



خطی - فهرست شده

۲۹۶۹

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتابخانه مجلس شورای ملی	
ردیف شد	۱۳۸۲
محل	مجموعه: کتب خطی
مؤلف	مدرس: فیض
موضوع	۷۴۱۵
شماره ثبت کتاب	۷۴۴۹۹
	۵۷۲۵



شماره ثبت شده	۲۹۶۹
---------------	------

اولین نسخه
مجموعه
مجلس

بازرسی شده است
در تاریخ ۱۳۶۰/۰۶/۲۷

بازرسی شده است
در تاریخ ۱۳۶۰/۰۶/۲۷



الخط العالی



اولی
مهر

کار دیند شد
۱۳۸۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ...
مؤلف: ...
موضوع: ...
شماره: ...
۷۴۱۵
۷۹۹۰



بازار

شماره فهرست شده
۳۹۶۹



میشود مثل حروفات جان و با عمل کرده میشود
 و عمل میکند مثل ضمائر و آنکه هم عمل میکند و هم عمل کرده
 میشود مثل فعل و آنکه نه عمل میکند و نه عمل کرده
 میشود مثل قلوب و هزاره استقام فالعوامل ثمانية
نوع خسرین نوعا سما حیه و قبا سینه و سما حیه و قبا
نوع خسرین نوعا و القاسیه منها سبعه انواع و نحن
نذكر العوامل و نسجل إلى اصناف معلولاتها بعون الله
تعالى و حسن توفيقه و مشيئته یعنی پس عوامل
 از اینکله نوع نوع میشود بر هیئت نوع سماعی و قبا
 پس سماعی از این هیئت نوع سبزه نوع است و قبا
 از آن عوامل هفت است و ذکر میکنیم این عاملها را
 و شان میکنیم بسوی تمام معلولات این عاملها بیاری
خداوند و توفیق و التوفیق الاول من العوالم السما حیه
حروف خسر الاسم فقط و هی علی الشیء و سبعه
حرفی نظمتها بالفا سینه با و تا و کاف لام و و او و مذ
مشد و خیرا و رب حاشا من عدلی فی قولی خیرا
 یعنی نوع اول از آن سبزه نوع عوامل سما حیه

بهر

هستند

هستند که جر میبد هند اسم را پس پس و این حرف
 بنا بر شیء و هر هفت حرفند بطوری که ذکر شد و بی
 القرف حکما فلا بدطمان متعلق مثل فعل کان اف
 او معناه فان کان عا ما مقدر استقر و لا فالعولیه
 این حرف در حکم ظرفند پس با است از برای بنا
 بر متعلق مثل ظرف و آن متعلق یا فعل است یا معانی
 فعل لا دارد یا که شبه فعل است و آن متعلق یکی
 از چهار فعل که باشد که کان و ثبت و حصل و وجد
 که عطا قرار داده اند که اینها افعال جمعی مند و در کلام
 هم ملفوظ نباشند اینظرف ظرف مستقر است و آن
 این قسم نباشد ظرف لغو است و ظرف لغو است که
 متعلقش در کلام نباشد و از این افعال عموم هم نباشد
 و اگر باشد ملفوظ باشد فن لا مبتداء الغایه مکانایه
من از برای مبتدای قایده در مکان است مثل سرت
البصره الى الکوفه یعنی سپر کردم از بصره تا کوفه شاهد
 بر سر من است که از برای مبتدای غایه در مکان است
 و من از برای مبتدای ثابت غایه هم آمده است مشد

رسم

من يوم الجمعة يعني روزه گرفتن از روز جمعه ^{هفت}
 بر سر من خطبه است که از برای ابتدای غایت در
 یکی دیگر از معانی من ابتدای غایت است لکن غیر
 زمان و مکان است مثل قرات من آیه کذا یعنی ^{تد}
 از فلان آیه یکی از معانی من تبیین است مثل ^{تد}
 الریس من الاولیاء یعنی دوری کنید از جد که
 از جوس بنها باشد شاهد دران حال اول بر سر
 من ابتدا کذا است که از برای ابتدای غایت خبر از
 و مکان بودی شاهد در مثال دوم جوس من من ^{تد}
 که از برای تبیین است یکی دیگر از معانی من تبیین ^{است}
 مثل اخذت من الدیلم یعنی گرفتم بعضی از دلاهم را ^{هد}
 جوس من من الدلاهم است که از برای تبیین است ^{تبیین}
 یعنی بیان کردن خبر روشن را و تبیین بعضی بعضی ^{تد}
 کردن یکی دیگر از معانی من بدل است مثل لو شاء
 لجعلنا منکم ملائکة یعنی هر آینه اگر بخواهم بر یکدیگر ^{تد}
 بدل از شما ملائکه شاهد بر سر من منکم است
 که از برای بدل است و بدل جوف عوض یکی دیگر

قول من
 خبر و تعام

قمر از غایت

۴۰

ان

ان معانی من تعلیل است مثل قولنا بعد که گفتیم
 بعضی حیات و بعضی من مایه ^{تد} فلا یکم الا حین یبسیم
 یعنی چشم بر هم گذاشته میشد از شدت هیبت او پس
 تکم کرده نمیشد مگر در هنگامیکه می خندید شاهد
 بر سر من من محابره است که از برای تعلیل است
 و تعلیل یعنی چیزی را بعلت چیزی آوردن یکی دیگر
 از معانی من مرقبه است مثل اذا خلقوا من الارض
 یعنی چیزی است اخیر که خلق کرده اند در زمین ^{تد}
 بر سر من من الارض است که از برای مرقبه است
 و مرقبه مرقبه یعنی چیزی را در چیزی قرار دادن و ^{تد}
 زانده ام آمده است اما در کلام منقی مثل ما بین الیه
 الاله یعنی نیست خدای غیر از خدا شاهد من ^{تد}
 اله است که زانده است و هل من خالق غیر الله یعنی
 ایاهست خالق غیر از خداوند شاهد بر سر من من ^{تد}
 که زانده است ای معنی زانده است که در کلام ^{تد}
 ما جی یعنی باشد ولی لا نهاء العا به مکانا یعنی یکی
 از حروف جان الاست و لی از برای ابتدای غایت

که گفته اند شعر در مدح حضرت
 زین العابدین علیه السلام

قول خدا در این روایت

بعد از آنکه گفته اند

و بعد از آنکه فرمودند

۴۱

مکان است مثل رت من البقرة الكوفة یعنی سیر کریم
 از بصره تا انتهای کوفه شاهد برسد الی الی الکوفه
 که از برای انتهای غایبه مکان است یکی دیگر از معانی
 الی انتهای غایبه زمان است مثل انما الصیام لاللیل
 یعنی تمام کردم روز را تا شام و با بعضی غیر از زمان
 و مکان است مثل قلبی الیک یعنی قلب من بسوی
 تو است شاهد برسد الی الیک است که از برای غایب
 زمان و مکان است و یکی از معانی الی یعنی مع است
 مثل لا تأکلوا أموالکم الی أموالکم یعنی اکل نکنید مال
 یکدیگر را مال خودتان شاهد برسد الی الی مال
 که بعضی مع است و الباء للاستعانة یعنی یکی دیگر
 از حروف جار و افعال است و با آن برای استعانه است
 مثل بسم الله الرحمن الرحیم یعنی طلب میکنم بسم الله
 اینصفت دارد بر من است و اینصفت دارد و جمع است
 شاهد برسد الی بسم الله است که از برای استعانه
 یعنی طلب یاری جستن و یکی دیگر از معانی با صفا
 مثل دخلت علیه غیثا و السفر یعنی داخل شدم بر او

فولک و تعد

در جای دیگر

در جای دیگر مصاحب بود در احاطه های سفر شاهد بر
 باد بقاء است که از برای مصاحبت و مصاحبت
 یعنی چهره را همراه چیزی کردن یکی دیگر از معانی با
 و الصاق بر دو قسم است حقیقی و مجازی حقیقی
 مثل برداشتن یعنی با دست برد شاهد برسد الی
 که از برای الصاق حقیقی است و مجازی مثل مررت
 یعنی گذشتن بر بد شاهد برسد الی مررت گذشتن
 بر الی الصاق مجازی است و الصاق یعنی چیزی چیزی
 چسبانیدن یکی دیگر از معانی با مقابل است مثل
 هذا جلد یعنی دارم این را بران شاهد برسد الی
 که از برای مقابل است و مقابل یعنی چیزی را قبول
 چیزی کردن یکی دیگر از معانی با تعدیه است مثل
 ذهبیت برید یعنی بر من زید را شاهد برسد الی
 که از برای تعدیه است و تعدیه یعنی متعدی کردن
 فعل لازم را یکی دیگر از معانی با قسم است مثل
 بالله لا فعلت کذا یعنی قسم بخدا هرگز این را نیکند
 کار را شاهد برسد الی بالله است که از برای قسم است

سو کند خوردن یکی از معانی با سبب است مثل
 ضربت بیهوش آید یعنی قدم زید را بسبب او و
 شاهد بر سر پای بسوز است که از برای سبب است
 و سبب یعنی کار و باعث کار و دادن یکی بگو
 از معانی با بدل است مثل قول شاعر **فَلَيْتَ لِي**
يَوْمَ أَذْكَوَا **شَوْ الْأَعْمَانِ فَرَسَانَا وَدُكَا**
 یعنی کاش از برای من بدل بقوم قومی بود که در وقت
 سوار شدن متفرق میکردند و غارت میکردند **سَوَانِ**
 و شتر سواران را شاهد بر سر پای بهم است که از برای
 بدل است و بدل یعنی چیزی را عوض کردن چیزی
 یکدیگر از معانی با نقدیه است مثل باطلت و احمی
 یعنی بقای تو یا بدلم و ادرم شاهد بر سر پای
 که از برای نقدیه است و نقدیه یعنی چیزی بقای
 ساختن و یا بمعنی هم آمده است مثل مثل سائر عباد
 واقع یعنی سوال کرد سنو الکنه ان خذای که ایضا
 دارد واقع است شاهد بر سر پای بعدا است که بمعنی
 عن است و یا بمعنی هم آمده است مثل بیدار و غیره

در

تو است خبر شاهد بر سر پای بیدار است که بمعنی خاست
 باء بمعنی لام هم آمده است مثل وا ذرقناکم البحر یعنی در
 شکافتم از برای شما بحر را شاهد بر سر پای بیک است که
 بمعنی لام است باء بمعنی هم آمده است مثل عینا ذرب
 بهما عباد الله یعنی چشمه که سر آب میشوند از آن چشمه
 بیدگان خدا شاهد بر سر پای آمده است که بمعنی است
 و میاید با زانده قیاسا و سما عاقبا ساد و سماع
 خبریست مثل این زید بقیام یعنی نیست زید ایستاده
 و خبر با ناخته مثل زید بقیام یعنی نیست زید ایستاده
 و خبر مبتدا مقرون بمثل مثل هل زید بقیام یعنی یا زید
 ایستاده است شاهد بر سر پای مثال بر سر پای بقیام است
 که زانده است و معنی زانده آنست که بی معنی در کلام
 باشد اما سما عا یا در غیر خبر است مثل محبت زید
 یعنی کافی است ترانید شاهد بر سر پای و محبت زید
 است که زانده است و کنی یا لله شهیدا یعنی کافیت
 بقدریکه خداوند شاهد است و شاهد بر سر پای یا لله
 که زانده است و القی بیده یعنی انکاحت دستش را

بر سر پا. بیده است که زانداست و اما در خبر هم زانداست
 غیر از خبر که ذکر شد مثل حکایت بید یعنی کاکایت
 زید یکی دیگر از حرف طین است و از جهت نظیر
 و نظیر برده و قسم است حقیقی و مجازی حقیقی مثل الماء
 فی الکون یعنی آب در کون است و مجازی مثل النقاء فی
 الصدق یعنی در شکاری در صدق است کما ان الخلال فی
 الکذب یعنی همچنانکه هلاک شدن در در وقت بی بخت
 ظاهر است مثل ولا صلیتمکم فی جرح النمل یعنی هر
 میا و زخم شما ها را بر شما نمیافزاید در جرح خرما شاهد
 فی جرح است که بخت ظاهر است و بی بختی لام آمده است
 مثل ان امرأه دخلت النار فی هرة حبستها لا یفلحها
 ولا فی رکنها ناکل من حیثین از هر حیثی ناکل است یعنی بدست
 رفت داخل شد آتش را بجعلت کریم که حبس کرده بود آنکس
 و نه طعام و ناکل بر او و نه خلاص کرد او را تا جود او کذا
 و این ناکل مراد نکره شاهد برسد فی هر است
 که معنی لام است و یا بدفعه علی بیهلک یعنی و بی کن
 بوعده شاهد بر حرفی بی جهل است که فعل است بگویند

عمر ۱۰

از حرف

از حرف جان علی است و علی برای استعلاء است و استعلاء
 برده و قسم است حتی و حتی حتی آن است که شاهد
 و حکایت آن که در بیده نمیشود اما حتی مثل زید علی النخل
 زید بر نام است و این خبری است که در بیده نمیشود شاهد
 علی علی النخل است که آن برای استعلاء است اما حکایت علی
 دین یعنی برگردن او است قرص و این خبری است که در بیده
 نمیشود شاهد بر سر علی علیه است که آن برای استعلاء است
 و علی معنی هم آمده است مثل و دخل المدینه علی بن فضل
 من اهلها یعنی داخل شدند شهر را در هنگامیکه علی بن
 اهل شهر شاهد بر سر علی بن است که بخت بی است
 و میا شد علام و لازم علام است من غیر این نیست
 و کبت من علیه یعنی سوار شدم از بالای او شاهد
 علی علیه است که اسم است و کاهی میا شد علی فعل
 ان فرعون علا فی الارض یعنی بمرتبه که فرعون بزرگ
 در زمین شاهد بر سر علام است که فعل است و فعل بجهت
 و اللام للاختصاص المکیه یعنی یکی دیگر از حرف جان
 لام است مثل المال لزنبدی یعنی ببال آن برای بید است

۱۰۱۳

شاهد بر سلام زنده است که از برای اختصاص
 ملکی است و سلام به معنی اختصاص غیر ملکی است مثل
 الحمد لله یعنی حمد مخصوص خداست شاهد
 سلام الله است که بمعنی اختصاص است و سلام از برای
 تعلیل هم آمده است مثل ضی بنده القادوس یعنی منم
 او را بجله ادب شاهد بر سلام لانا و بیست که از برای
 تعلیل است و تعلیل بمعنی چیزی را علت چیزی آوردن
 و سلام از برای قسم آمده است در مثل قولنا عهد لله لا یفتر
 علیا یا م و وحید بمشخصه الطیان و الاصل یحیی
 قسم خدا را می نماید در روزگار صاحب ناخجای کریم
 که در کوفتهای بلند برقیان و اسب سحر بند شاهد بر سلام
 سلام الله است که از برای قسم است و سلام از برای توفیق
 آمده است مثل اقم الصلوة لدلوله الشمس لا یخفق اللیل
 بیابان غار اندر وقت رسیدن روز بیابانی شاهد
 بر سلام لدلوله است که از برای توفیق است و وقت
 وقت مشخص نمودن است و سلام بمعنی آمده است
 با حق تعالی و اللزیم که بر اللزیم اموا بمعنی که خداوند است

مستند

مستند از برای انکار بلکه ایمان او آورده اند شاهد
 بر سلام اللزیم است که بمعنی با قول است و سلام
 بمعنی آمده است مثل فناءه لای یلک میت بمعنی
 را ندیم از بسوی غیر خدای شاهد بر سلام لیلدا است
 که بمعنی است و سلام میباید شد زنده مثل دف لکم یحیی
 و دف شد شان شاهد بر سلام لکم است که زنده
 و بیابان سلام فعل م مثل لن یلک یحیی عقب در وید و
 شاهد بر سلام زنده است که فعل است و فیه
 سلام است معنی نفع هم چنانکه در علی است معنی من
 مثل و عالی یحیی و عالی خیر کردن برای من و دعا طیه
 بمعنی دعا و ذکر و برای و سلام مفتوح است در ستغاث
 و یحیی و تملید و استغاثه مثل یال یلای زید بن
 یاری من و استغاثه طلب یاری کردن است و یحیی
 مثل یا الهاء بمعنی یا اب اولی و یحیی یحیی کردن
 از چیزی و تملید مثل بالعم لا یفلنک یحیی عمره آینه
 می کشم ترا و تملید کسب از چیزی ترسانیدن است و سلام
 مفتوح است در کل ضمیر مکرر یا و مکسور است در ضمیر

یکی دیگر از حروف جان غزلت و من از برای جان غزلت
 مثل بیت السهم من الفوس یعنی گذارندم نیز از آن
 شاهد برسد من من الفوس است که از برای جان غزلت
 و جان غزلت یعنی گذارندن چیزی از چیزی و من از برای
 بدل هم آمده است مثل لا تجرف نفس من نفس شهاده
 یعنی جز نمیدهد نفس شیء بدل از نفس شیء شاهد
 من من نفس است که از برای بدالت و من یعنی بعد
 الهه است مثل انراکن طباعن طبق یعنی هر آنکه میباید
 طبق بعد از طبق شاهد بر سر غزلت است که بعد
 بعد است و من یعنی عالم الهه است مثل قول شما
 لا ما بین جان لا افصالت و حسب حق فلات و ربانی
 یعنی حقیم خدا که بر غزلت نیست افضل
 در حسیب من و نیتی تو طلب کاران من یعنی
 میراثی را شاهد برسد من حق است که بعد
 علامت و لا عطف قد است و میباید من اسم و
 من را من مثل جلیست من بینک یعنی شستم از جانب
 او شاهد بر غزلت است که اسم است و لا من را من را یکی دیگر از

من حق

و حق از برای آنها است و مدخولش با جزء است
 از برای ما قبلش مثل اكلت السمكه حق را سبها یعنی حق
 ما را تا سبها شاهد بر حق است که از برای آنها
 و مدخولش جزء است از برای ما قبلش و با مدخول
 متصل است با قبلش مثل مثل البارحه حق حق القبا
 یعنی حق بیدم شب گذشت را تا صبح شاهد بر حق
 که از برای آنها است و مدخولش متصل است با
 قبلش و حق با فاده میکنند از برای مدخولش
 مثل مات الناس حق الا نهار یعنی مردند مردم حق پیغمبران
 شاهد بر حق است که از برای آنها است و فاده
 کرده است از برای مدخولش حق را و با حق فاده
 میکنند از برای مدخولش معقول مثل قدم الحمار حق للناس
 یعنی اندام حج کننده کان حق پیاد کان شاهد بر حق
 که از برای آنها است و فاده کرده است از برای
 مدخولش معقول میباید حق از برای استینا
 بر او بعد حق مبتدا است و حق از برای مطلق است
 پس با بعدش معلق علیه است و اول مثال گذارنده

در این کتاب
 از برای حق
 در این کتاب
 از برای حق

در این کتاب
 از برای حق
 در این کتاب
 از برای حق

فان مكن بر طبق ان جبريل است كه قصد كرده است او را
 مخاطب يعني مخاطب جبريل و جبرئيل و جبرئيل و جبرئيل و جبرئيل
 مؤثرت و جبرئيل قصد كرده باشد و ان هم بر هم
 مفعول مذكور است و غير از ان نه است مثل بگويد جبرئيل و جبرئيل
 و جبرئيل و جبرئيل و جبرئيل و جبرئيل و جبرئيل و جبرئيل
 كه داخل شده است بر ضمير هم كه مفعول داده شده است
 ان ضمير بگويد مفعول بگويد جبرئيل و جبرئيل و جبرئيل
 ميشود ريب را پس باز ميآورد او را از عمل جبرئيل
 ميشود جبرئيل و جبرئيل و جبرئيل و جبرئيل و جبرئيل
 البته در اين شاهد جبرئيل است كه از عمل باز داشته
 شده است و داخل شده است بر جمل و فعليه كه قام بود
 باشد و در نماز بقا هم بگويد جبرئيل و جبرئيل و جبرئيل
 بر جبرئيل است كه از عمل باز داشته شده است و داخل
 بر جمل است شده است كه با و ساز ميآيد و خبر ياد
 و كافي خفيف ميشود ريب و داخل ميشود بر جمل
 و فعليه و از عمل ميآيد مثل قول خداوند تبارك و تعالي
 و تمام بود الذين كفروا و كانوا مسلمين يعني ياد و

ميآورد اخيرا نكسا بگويد كافر ياد بگويد باده باشد سلمان
 شاهد بر سر است كه داخل شده است بر او ماء
 كافر و باز داشته است او را از عمل و داخل شده است
 اين ريب بر جمل و فعليه و مثل قول ماعز بن عبيد بن
 و قصيده نافي الملوك و غيره قد علمنا انهم من آلها
 يعني و ما قصيده كه بر صفت دارد كه ماعز بن عبيد بن
 و اين صفت دارد كه ماعز بن عبيد بن كافر است
 كه كليت صاحب بر قصيده و مثل قول ماعز بن عبيد بن
 مكر النور و غير از ان نه است و مثل قول ماعز بن عبيد بن
 جبرئيل و جبرئيل و جبرئيل و جبرئيل و جبرئيل و جبرئيل
 كه از راي كفايش و از شده است مثل ساف كوفت
 و انو بند شد بگو از حرف جان و او قسم است
 و ميان سداب و او عجب ريب پس داخل ميشود بر
 موصوفه و فعليه هم مثل فعل ريب است فعل يا موصوفه
 مثل قول شاعر و يلا ليلتي انيس الا البعد
 و الا العيب يعني و ما شاعر بگو بر صفت دارد كه
 در ان شهر و سق و موصوفه مكره هاي محراب

و محذوف است بافظ الله و حذف میشود فعل این تا
 که اضم بوده باشد و که است جمع شدن این تا با
 سنوئال مثل قول شاعر در این باب **ناقصه لا طبات لقا**
فلن لنا لیلای منکن نام لیلای البیت یعنی قسم میداد
 شما ها را ای هوای بیابان هوای صاف که بگویند
 از برای من که لیلی از جنس شما اهو هاست یا از جنس
 ارمیان شاهد بر من تا است که با سنوئال جمع
 است و از برای قسم است یکی دیگر از مروفطان
 با است و از برای قسم است و ا هم است این با
 از او و تا - مثل لا اضم بیوم الغیتر یعنی قسم
 بر روز قیامت شاهد بر من با بیعت کردن برای قسم
 و قول او هم در کلام مذکور است و مثل قول شاعر
اقسم بالله ابو حفص عمر ما است ما یزید و لا ویر
فا عقیق الله ان کان یحی یعنی قسم خورد بخدا
 ابو حفص که سوار و مریت که بر سیده است انشد
 نازک شدن کف پانی و نیز زخم پستی پس با زبانی
 خداوند را و اگر چه در هیچ گفته است و قسم در هیچ

ضمیمه

خو رده است شاهد بر من با است که از برای قسم است
 و فحاش هم مذکور است که اضم بوده باشد و این چنین
 شاهد بر من با است که در اصل شاهد است بر ضمیر
 جوابش هم فعل طلب واقع شده است و لا بد است
 از برای جواب قسم در غیر سنوئال یکی از چهار چینی
 که ان لام وان و ما و لا است و اگر تقدیر هم باشد
 مثل قول خدا یقینا از من است تا الله تعالی مذکور
 یوسف یعنی قسم بخدا که زایل نمیشود هرگز از ذکر
 یوسف او لا تقنوع و حذف میشود جواب در هیچ
 و اسطریشور قسم میانه جز اینکه دلالت میکند بر آن
 جواب با مؤخر میشود قسم از آن اجزای مثل زید
 والله قائم بخیرید قسم بخدا ایستاده است که والله
 که لفظ قسم است و اسطر شده است میانه اجزای
 که دلالت بر جواب میکند که زید قائم بوده باشد و ای
 والله زید قائم و مثل زید قائم والله که ایضا والله که
 لفظ قسم است مؤخر شده است از اجزای که دلالت
 بر جواب میکند ای قسم والله زید قائم یکی دیگر از حرف

جان کافست و کاف از برای تشبیه است مثل زید
 کالاسد یعنی زید مثل سپهر است شاهد بر کاف
 کد از برای تشبیه است و تشبیه یعنی چیز را مثل چیز دیگر
 کردن و مثل قول شاعر قوجیکان کائنات فی حقها
 و قلوب کائنات فی حقها یعنی پس روی تو مثل آتش
 در حالت روشنایی و دل من مثل آفتاب در حالت
 گرمی شاهد بر کاف کائنات است که از برای تشبیه
 بعثت بک تشبیه کرده است و روی و دل را مثل آتش
 و قول شاعر اقلیت من صید یزید کاعرف عظمی
 جلیخلاف تکلیفان فی المرقی لام الف یعنی رویت
 از زید را در مثل روی که عفو او شده باشد که خط
 می کشند دوای من اعظم که مختلف و نامناسب بود
 که صیغ شندان دوای در راه لام و الف را این
 بام است که مطلب تو بعل نمی آید و از طبعی که داری
 از آن مرد ما بوس خواهی شد شاهد بر کاف
 کد از برای تشبیه است و این شعر تطاول لیلان با
 قاتم الخلیف لم ترقی و مات و مات لریخته کلمه

دی العا بک لا یزید و ملک من تبا و جانج و
 عن اقله سود یعنی بسیار طول کشید شب تو اندک
 و خواب کرد محض ظالی از اندک و خواب نکردی تو وقت
 برید او بدو طالع که از برای او شب مثل شب صاحب
 در چشمی که باو اخوتی مرد و همان چشم بود و ناله
 و این از جهت خبری است که آمد مرا و خبر داده شد
 از در دانی از سود شاهد بر کاف است که از برای تشبیه
 و کاف از برای تعلیل آمده است مثل قول خدا ببارک
 و عطا و از کرم که هدیم یعنی ذکر کند خداوند
 اینکه هدایت کرده است شما را و ملحق میشود با کاف
 نام کاف بر زبان می آید و از آن عمل مثل قول شاعر اخ
 لم یخرجی یوم شمس کاسیف یوم یخرج مسافر یخ
 انما لک لریحه است که این صفت دارد که بر نکل است
 و این صفت دارد که دلیل و رسو آنکه در راه و در میان
 صفین نوز علی این ابطالیه بلکه کشته شد در حضور
 آنحضرت در مقام شهادت و در میان کرب خبانت و کندی
 نکرد نه بیهوشی او در فتنه زد بکشتن و اطمینان

جانب القوم حاشا و عدا و خلا و نید یعنی مانند قوم
 مکررید شاهد بر حقیقت است که اخراج شده است
 از حکم ما قبلتر که قوم بوده باشد و می آیند این جانها
 و عدا و خلا فعل پس نصب میدهند ما بعدشان را
 بنا بر مفعولیت و فعلشان مستقر است در آنها بر جنس
 و جوب و جمله منصوب است بنا بر حالت مثل جانها
 القوم حاشا و عدا و خلا کفایم خالی از جهت اینست زید
 یعنی مانند القوم حال که خالی بود عجب ایشان را زید
 و داخل میشود بر عدا و خلا ما مصدر نیز پس جمله و
 تا قبل مصدر است و منصوب است بر مفعولیت بقدر
 وقت مثل ما جانب القوم ما عدا و زید و ما خلا و زید
 یعنی مانند القوم در وقتیکه خالی بود آمدن ایشان
 انداید ای وقت خلوت عزم زید و وقت خلوت عزم
 عزم و کسکه کرده است اسم را با عدا و ما خلا و زید
 داده است ما را زید و او بد و ما خلا است از برای
 حرف جر از متعلق مکرر حرف جر و قید که زید باشد
 و مکرر متعلق ندارد مثل و کفی بالله شهیدای بعد کفا

چند

پسند خلا و نید شاهد باشد و گفته شده است
 که و کاف و حاشا و عدا و خلا نیز متعلق ندارند
 النوع الثاني حروف شبهه الأفعال و هي ستة
 ان وان و كان و لكن و ليت و لعل یعنی نوع دوم
 از این سپرده عوا مل بها حین حرفی هستند که ایضا
 دارند شبیه بافعال هستند و این حروف نیز هستند
 مثل قول الشاعر ان وان كان لبنت لکن لعل ناسب
 استند این هفت حرف طایفه مفعولیه و داخل میشوند
 بر مبتدا و خبر پس نصب میدهند مبتدا را بنا بر آنکه
 استند باشد و رفع میدهند خبر را بنا بر آنکه خبر
 باشد و حرفی که موالی آن مفعول است از برای
 ای صدر کلام است و از برای آن مفعول و سطر کلام
 بود و حرفی که در آن بود باشد از برای تأکید
 و تحقیق جمله اند یعنی مفعول جمله و لکن آن مکسور
 تغییر میدهد جمله را و آن مفعول را جمله اش در
 مفعول است مثل ان زید قائم یعنی زید که زید هرگز
 ایستاده است و مثل قول الشاعر ان و لعل بل لعل

اَللّٰهُ عَاذُكَ مِنْ هَٰذَا وَ مِنْ هَٰذَا عَاذُكَ مِنْ هَٰذَا
 شدت شوق من شوکه ای صفت دارم که محبت است
 تا بداند عذر منی هنده کسب که عهد کرده او را که
 بسیار دلا مت کنند باشد در امر حق شاهد بود
 ان است که از برای ناکید و تحقیق معنون جمله است
 و از برای اوست صد کلام و نیز قول آمده ان
 جمله و ان مرجعاً و ان السعداء من ههنا
 بدین سبب که از برای در دنیا اهل حق و در ملک گردن است
 و بدین سبب که از برای ماکم کردن و در حق است از دنیا
 بسوی اخوت از برای محبت گذاردن یعنی بعد از
 اندک زمانی نام خواهیم رفت از عقیدت ان و این
 قول تا حد ان من سادتم ساد ابوم ثم قد ساد قبل
 ذلک جمله یعنی کسب که نزدی که است پس برنگی که
 بدو او پس تحقیق که نزدیکی کرده است پیش از این
 جمله و نیز قول تا حد ان من سادتم ساد ابوم
 کف من معصان و ابوم یعنی بدین سبب که کسب که
 بن معصق را هرا بنر شوم و بدست از برای و چگونگی

صد
 عدد

ماز

حال کسب که مید کرده باشد و معصق و این بومی را
 که صید کردن ان بوم بدتر است از معصق و بلعق ان
 و بد که است یعنی و سید را بدین سبب که زید سواد
 شوند است شاه همدان معصق است که از
 برای ناکید معصون جمله است و از برای و سید
 کلام و از جمله در حکم مفرد است ای بلعق که کوفت
 چون جمله ان در مقام فعل است از برای بلعق و علی
 مفرد باید باشد لهذا ان معصق هم ناچار بعدش را
 بر تا اول مفرد ببرد و مثل قول تا حد ان از برای می
 ان حکم قاطبی و انک ما امری القلب معصق
 یعنی یا معصق شاخت است و فریب نداده است نول
 از جانب من اینکه بدین سبب که حب تو کنند من است
 و اینکه بدین سبب که نوهر را ان مرگف دل من باری
 میکند و بجای میاورد اندک من ان مرگف و خواهد
 نوزل و نیز قول تا حد ان غیر ناام تا بینا بینین قتر می
 و کثر التا مهلا یعنی جمله یکدیگر بدین سبب که ما تا او در و طرا
 جنب تا بی اوست امیدوار شوم و بسیار کنیم امیدوار

۲۳

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ أَغْنِيَاءُ وَهَبَتْ سَمَاءُ وَخَلَّتْ
 أَوْلَادُهَا لَدَرْجَاتٍ * وَلَمْ تَرَ عَيْنٌ مِنْ بِلَالٍ * بَابُ
 رَجْعٍ وَفَيْتُ رَجْعٍ * وَأَنْتَ هَذَا كُنْ هَذَا الْفَالَا
 بعوض هر آینه تحقیق که دانستند اندامان و فخر
 که هرگاه غبار الورده شود کما در آسمان که نورده باد
 شمال و دروس شوند حیوانات و کوی سفندلان این
 دهند از اولاد خود بعلت کمر بر ایشان و یافت
 حلفت و بنا بناد از برای بر سفید تر و بارانی از آب
 قطره و گریزی یا پنکه تو در پیش غلایان بهار و باران
 دفع کنند که کلاه بواسطه آن بر و بداند زمین و آنکه
 تو در اینجا میانی دست کبر و فریاد درین فضا و بول
 عطای خود و نیز قول شاعر * وَلَقَدْ رَجَعْتُ إِلَى بَابِي فَارْجِعْ
 لِيَشْرِي بِيهَا أَوْ يُلْقِيهَا الْخُورُهَا * بعوض تحقیق که کمان
 کرد لبلی یا پنکه بدست که من کما در هضم و از برای
 خدمت ثابت باد بیک و بر هر کار می او و بر و باد
 بلای و کلاه او و لازم است در آن وقتی با فعل
 جمع می شود پس با سوف یا فدا حرف غنی بر علت
 آنکه

مشبه

مشبه شود بان مصلدیه یا بوده باشند مثل غنی
 ان یکن یون مثل علت ان سببوم بعوض دانستم
 بدست سبب که رود است که میا بست یا علت غنی
 بقوم یا علت قدقت یا علت لا بقوم و اما ان و
 که با فعل غیر متصرف یعنی فعلی که مضارع و مرفوع
 از این نداشته باشد جمع بشود و یک از این حرفها
 لازم ندارد مثل باغیان لبیب زید و اما و متعلق
 خدا یثقا و ان لبس لایسان الا طاسعی بعوض بدست که
 نیست از برای ایشان مگر چه یک سعی کرده باشند
 و میباشند این ان و ان و فعل مثل ان زید بعوض
 و فاکن ازید و ان یارید و مثل قول شاعر
 هَذَا الْبَيْتُ الْخَسَاءُ * وَأَمِنْ أَمْرٍ يَجْلِي وَفَا
 یعنی و عدله البتة ای هندی که اینصفت ظری
 نمکین هستی و سبکی روی هستی نوع و عدله
 کسیکه در دل گرفته باشد از برای دوستی و فای
 کردن بوعده را و میباشند مکسور اسم مثل
 سمعتان زید بعوض شنیدم از دهن زید و میا

این
 مشبه
 ان
 سببوم
 دانستم
 بدست
 سبب
 که
 رود
 است
 که
 میا
 بست
 یا
 علت
 غنی
 بقوم
 یا
 علت
 قدقت
 یا
 علت
 لا
 بقوم
 و
 اما
 ان
 و
 که
 با
 فعل
 غیر
 متصرف
 یعنی
 فعلی
 که
 مضارع
 و
 مرفوع
 از
 این
 نداشته
 باشد
 جمع
 بشود
 و
 یک
 از
 این
 حرفها
 لازم
 ندارد
 مثل
 باغیان
 لبیب
 زید
 و
 اما
 و
 متعلق
 خدا
 یثقا
 و
 ان
 لبس
 لایسان
 الا
 طاسعی
 بعوض
 بدست
 که
 نیست
 از
 برای
 ایشان
 مگر
 چه
 یک
 سعی
 کرده
 باشند
 و
 میباشند
 این
 ان
 و
 ان
 و
 فعل
 مثل
 ان
 زید
 بعوض
 و
 فاکن
 ازید
 و
 ان
 یارید
 و
 مثل
 قول
 شاعر
 هَذَا
 الْبَيْتُ
 الْخَسَاءُ
 *
 وَأَمِنْ
 أَمْرٍ
 يَجْلِي
 وَفَا
 یعنی
 و
 عدله
 البتة
 ای
 هندی
 که
 اینصفت
 ظری
 نمکین
 هستی
 و
 سبکی
 روی
 هستی
 نوع
 و
 عدله
 کسیکه
 در
 دل
 گرفته
 باشد
 از
 برای
 دوستی
 و
 فای
 کردن
 بوعده
 را
 و
 میباشند
 مکسور
 اسم
 مثل
 سمعتان
 زید
 بعوض
 شنیدم
 از
 دهن
 زید
 و
 میا

ان مکون حرف جواب مثل ان هذان لسا حزان
 بعضه بل بند و فخرها بنده دو ساهرند سسم
 از حرف ضمه بنده با فعل کان است و کان از برای
 تشبیه است مثل کان زبالا لاسد یعنی کوپانید
 شهر است و مثل قول تاجر کان دنیا را خلقت
 یکنونیه عقیاب تنوفی لا عقیاب لفلان یعنی کوپا
 دنیا برده است و بلند کرده است شرفان او را عقیاب
 کوپا فعل یعنی این شهر آنکه باعث نهای رفعت
 برده است از دنیا و طبعی در باز آمدن در کردن
 ان نیست م چنانکه طبعی نیست در باز آمدن چیزی دیگر
 او را عقیاب بر کوپا تنوفی و بر قول تاجر کان بود
 ابا عصام زید جازدق بالکلام یعنی کوپا با یوسف
 ای با عصام مثل جازدق است که کوپا بدست بدست
 و قول تاجر کان زحلی علی سقواء جازدق قلیاء
 قد بل من کل خفا فیها لکنا شادین من یوم من
 النعالي و من من اذینها یعنی کوپا با یوسف
 است بر عقیاب که ایضا بنده داشته باشد که نندرد

هنگ

باشد و ایضا داشته باشد که بوی خون صید
 شنیده باشد و شنیدن خون باشد و تحقیق که
 شده باشد از سر بران بر های مقدم بال او
 و از برای باشد قطع های چند از کوشت که خنک
 کند از ان کوشت و یا های و اندکی از کوشت خنک
 های و غیره تاجر عقیاب تر اوت در بند و یوسف
 شاعر کان سیمین بیت لیس یکنون یعنی با عصام
 و ما یعنی شادی که حاصل شده است از بیت لیس
 که میباشند چیز مخلوط کرده شده با و غسل و آب بران
 و دندانهای محبوب است یعنی کوپا آب دهان او مثل
 شادی است که مفرح شده باشد غسل و آب و بر قول
 کان صوفی و کبری عن خفا فیها حسبا و علی بن
 الذهب یعنی کوپا کوچک و بزرگ از جبابه های اند
 مثل سنگ برین در قیمت که بر خیزند باشد بر قول
 از طلا و است و بر قول تاجر کان عیون الوشع
 جبابه دار حینا النعالي که یقین یعنی کوپا با عصام
 سکارهای یا باقی که بر خیزند است در افرافه سال ۲۵

و بارهای مثل مهر سپاه و سفید بکه میو است که
 کرده شده است و نیز قول شاعر کان قلوب الطیر
 رطبا و ایتا لدف و کرها العناب و الخفاف الیابی
 یعنی کوا اهلای مرغان در حالتی و خشکی نزد
 اشیای ناز عقیق مثل جناب و مثل خرازی بوسیده
 و نیز قول شاعر کان بحر الامیات دلوها علی قیوم
 نفث العواث یعنی کوا آنرا کشیدن بادهای دانه
 خود را بران شراب شل بویست سفیدی است که
 باشند بر و خطرات و نوبندهای و نیز قول شاعر
 کان کان مطوی علی احسن و لیکن فی قلبه الذی انشد
 این الکلام ایضا ما استهلوا ذکره من کان بالغم فی التری
 الحشین یعنی کوا آمدند بود که در غم مجید شدند
 بود بر کینه های چند و نبود در روزگار بدین که
 باشند از برای این شعر اگران اگر ام ایچ یعنی بدین
 بر کولان هرگاه داخل شوند در بین هوای و
 بر سنده روزگار خوشی باد می کنند که برون رضا
 میگرد با ایشان در منزل و روزگار ناخوش و زمان

بکجا

بد حالی و کاهی مختلف میشود کان و از عمل باز و نشسته
 مثل قول شاعر و یحیی و یحیی کان نداه حقایق
 یعنی و یا بالای سینه و کوبی زهر کوبیکه نصف
 داشت که در خشنه زن بود که کوباد و بیاتان آن
 مثل و حقه بود در کوبی و کوچکی و نیز قول شاعر
 کان لم یکنوا محیی ای الناس اذ ذاک مرع بر
 یعنی کوا نمیشد مردمان قوت که که بر هر کوبه
 ازان هفت نکه مثل مردمان بعلت نبودن این قوت
 موجود مثل من عزراست چه کسی که فالدیند
 در جنگ میگرد و جامه و اسلحه مرد مغلوب را و میرد
 انرا از برای خود و نیز قول شاعر کان لم یکن یمن
 النجین الی الصفا اینهمه که میگردند یعنی کوا
 نمیشد در میان کون همچون ناصقان که برین و همد
 و خدمت و حکایت نمیکند در مکر حدیث کنند کوا
 نیست در مکر احدی از باران تا چهارم از حرف
 مشتمل بال فعل لکن بش بدنون است و لکن از
 برای استدلال است یعنی طلب کردن خبر که مطلوب باشند

افعال و فاعل و مفعول و واقع میان دو کلام که معانی
 هر یک دیگر را مثل جان نمی زند لکن هر دو هم جمع یعنی
 آمدن و زدن لکن هر دو بنا بر شاهدی که در کتاب است
 که از برای استندالک است و واقع شد است میا
 دو کلام که غیر از هم هستند که انبات و نمی بود و با
 که جان نمی و هم جمع بوده و مخفف می شود لکن از جمله
 بانداشته میشود و مجوز معیا مطلقا و لا و العطف
 او که اعتراض علی خلاف فیها یعنی و جدا از مخفف
 شدن لکن و الفاء و از عمل کردن باین است و او را
 مطلقا یعنی جدا و از برای عطف بوده باشد یا اعتراض
 بنا بر خلافی که شده است در این ولو که از او و عطف
 با او و اعتراض و اعتراض یعنی هر دو که بدان مثل
 قول خدا تعالی و لا یفرح المسلمون و لا یسعدون و لا یسعدون
 یعنی و کافر شد مسلمان و لکن شیطانها کافر شدند
 و مثل قول شاعر قاتل و یسعد حنین و لکن منانا نالو
 آخرینا یعنی برکت ثمان و عادت ما ترسیدن از
 جنگ و لکن بر کما و ط مفرق است بدعت و حضرت

ع ۷

مستفاد

دشمنان ما یعنی بعد از آنکه ما مریم دی است ستم
 میشود بد دشمنان ما و خاله میشود بد پس حضرت ایشان
 از مردن ماست و مفرق است با موت ما بحکم
 از حروف متبینه و بالفعل لیت است و لیت از برای
 و نمی یعنی از روی اشتق و با کردن و شامل است لیت
 امریکه ممکن باشند وقوع او و اگر ممکن نباشد وقوع
 مثل لیت زید یا فاضل یعنی کاش زید و فاضل بود
 هر سه لیت که از برای نمی است و شامل است امریکه
 که ممکن است وقوع او که فعل است از برای زید و مثل
 قول شاعر فالیست الشیاب لنا یعود یوما کاحین
 بنا فعل الشیاب یعنی ای قوم کاش جوانی از برای طه
 میگرد پس خبر میدادم آن جوانی را با خبری که بر سر ما
 آورده است شاهدی بر لیت است که از برای نمی
 است و شامل است امریکه ممکن نیست و محال است
 وقوع او که بر کشتن جوانی باشد و نیز قول شاعر
 خاطی عمری قیامت عینیه سوا قلتم شعر لیس
 باده ای که بدمی ام هجاء یعنی دو خنث از برای مریم

ع ۶

تابی کاش دو چشم او ساوی و مثل هم بود گفت
 شعر که دانسته نمیشد که مدح است در حق او یا تم
 است و نیز قول شاعر لَبَّيْتُ شِعْرِي عَنْ خَلِيلِي
عَلَّامٌ لَمْ يَخْفَ وَدَعَّرَ بَعِي كَاش دَانای بودم از
 حال دوست خود که چه چیز است چنان چه نیکو هلا
 کرده است و را در دوستی دوستان ناانکه و کار کرده
 است او دوستی را نیز قول شاعر لَبَّيْتُ شِعْرِي
سَافِرِينَ لِي عَرَفْتُمْ وَلَبَّيْتُ يَوْمَ الْخُرُونِ یعنی کاش
 دَانای بودم از حال سافری را در عرف و اطفالیت
 میگویند آن لفظ را که یکبار شده است بر او انداخته
 و میگویند باشد و نیز قول شاعر دَرِ بَابِ لَبَّيْتُ
شِعْرِي وَشَعْرَانِ إِذَا مَا أَحْوَجُونَهَا مَسُونٌ وَدَعَّيْتُ
إِلَى الْفَوْزِ أَمْ عَلَى إِذَا حُوسِبْتُ فِي حَلِّ لَيْسَابِ قَبِي
 یعنی کاش دَانای بودم و حال آنکه میدانم البتة که هرگاه
 نزد یک یاور ندان نامرغوانی را در حالتیکه باز کرده
 شده باشد و خوانده شوم من جهت حساب که آیا
 بسوی رسکافری است دعوت و غایت همین با بر سر

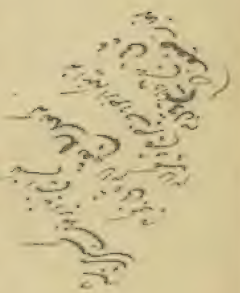
۷۱۰

هرگاه

هرگاه حساب رسیده شوم بدر سپید من حساب
 کردن دَانای و صاحب قدرت هم و نیز قول شاعر
لَبَّيْتُ شِعْرِي هَلْ لَحِظْتُ شِفَاءً مِنْ حَوَائِجِي
 یعنی کاش دَانای بودم که آیا برای دوست فای
 هست از سوزش دل و شوق دوستی این زمان
 بلی ملاقات کردن و وصل ایشان شفا ندهد است
 و نیز قول شاعر لَبَّيْتُ هَلْ شَفَعْتُ شَبَابِي
لَبَّيْتُ شَبَابًا بَوَّعَ فَاشْتَرَيْتُ یعنی کاش و حال آنکه
 نفع نمی بخشد مرا چیزی را لطف است کاش جوانی در حق
 میبشد پس میخرم او را و نیز قول شاعر وَأَسْتَبْدِلُكَ
مَافَاتِي بِغِيٍّ يَكْفُفُ وَلَا يَلْبِتُ وَلَا لَوَاقِي یعنی و بستم
 در پایداری چیزی را که رفتن است از دست بسبب گفتن
 من با لطفی یا بخی حسرت بخورم و نیز بگفتن من با لطف
 یعنی بکاش که کرده بودم و نه گفتن من لوانی و بخی
 آویدر سپید کرده بودم من فلان کار را هر چند چنان
 شده بود سَتَسْتَمِزُّنِي مِنْ حُرُوفِ شَيْءٍ بِالْفِعْلِ لَعَلَّيْتُ
 لام و لعل از برای ترجیح است و ترجیح یعنی چه دانستن

۷۱۱

و محقق است لعل با هر یک ممکن باشد وقوع او قبل
 لعل زیرا که حاصل یعنی مبداءات زید و ضل شود و
 قول شاهد لعل لایضا تا مینک خوئی مقدره بملک
 بلی من بعد الفضا و لا یحکم بعد مبداءات که الفضا
 که از جانب تو بمن مقدر شده است مثل و حد
 نور از این جهت و لی بسوی هم کردن برین و
 قول شاهد لعل الله فضلکم علینا شیون ان امکم
 شدیم بعد مبداءات که خداوند فضلست و هدایت
 بر این سبب چنانکه در سبکه ما در تمام اخرج بود و حد
 او یکی است و نیز قول شاهد لعلک و لعلو و حق لعلان
 بدان من لعل القلوب بعد بعد مبداءات که نور و
 انکه اخبر و حد مکرر شده است سزاوار است برین
 بان که ظاهر شود از برای تو از این شدان جوان
 فکران در این اشیان و نیز قول شاهد لعلک و یوم
 ان لا یسکون علیک من الاذن بدینک جدا بعد مبداءات
 اینکه تو از و یسکون خروید و اید حار و صبیق بر تو از
 چنان صبیقا بیکه و مبداءات نور از خار و پست



چون که و مانع بریده باشند و در این لعل است لغتها
 بسیار بعضی از آن لغات طاعت است بدون لام او
 مثل قول خدا یبارک و تعالی و طاعت تبارک جعفر
 یوحی یعنی تا بدکه نور از کذا رنده با شی جعفر
 که و محسوسه شده است و از این جمله است قول
 شاهد لا یمنین الفقیه و طاعت ان ترکع یوم و الا
 قله بعد یمن و در این فقیه و در دست خود را
 شاید بیکه است بشوی نور و فقی و در فکار و الا
 ان فقیه را و ملحق میشود جمیع اخبر و فکار و الا
 کافیه بعد ما بان در این از عمل پس از مبداءات و الا
 از عمل کردن مثل قول شاهد و الا فکار و الا
 التیبه و الا ما دام معینا بدینک و الا و الا
 از این جهت که خود شود بیکه و اندر این کشت کند
 خداوند بولطه بر هر کاری و نزل کردن کاهان
 بر هر کار خود را مادامیکه هست کاشتر شده است
 و الا بدینک خداوند و مشغول است بدینک خداوند و الا
 شاهد در این بان کلاما الشریع و الا و الا

الخالقين كذا وان ممقا فان شعره يثبت في
 بيت يقال ان الله صدق يعني وكنيت
 ان ابن نيت که شعر عقل فرست که عرض میکند
 و میگوید بر اهل عیال اگر بوده باشد نمودند
 و اگر بوده باشد حق و نادان پس بدست میگوید
 تریت که تو گویند از این است که گفته شود در حق
 ان هر که بخواند از کتابت کتبت و اما کان
 که ما ملحق بنوید باو و قول شاعر کان الی یخ
 و التری فلان فی شایع الرقة معنی بالیل
 عن دعو فلان سجت فلان معنی معنی کو است
 مرغ و حال که سنان مشرق در پیش روی او
 در بلندی رفعت ملک است که از کشته باشد
 از مجلس اینه و هلالی که بقیق که درین کرده شده
 باشد پس روی نمود شعری و جلالی و این مثل
 قول شاعر بالیة ما سالت عما سالت اما لا یخیر
 اما لا یخیر یعنی آنچه بپرسید در عالم بدید
 باو و یا جانان و چه مرد با پریت بسوی جنت

۷۷۱

بالمعنی

بالمعنی انش جهنم و لعل مثل قول شاعر اظلم
 بالمعنی قیل لعل اما انت انما انما القیة
 یعنی مکرر کن که است لا اوی عید قیل است
 که و من بکر لا ند انش ان برای تو خرد که این
 سفت طرد که بدست شده است و ان مثل انما
 یعنی و این است و غیر این نیست که این است
 یعنی که اگر و این است و ان این است که
 و چه شباهت داشتن این حرف بافعال این است
 که این حرف مثل افعال هستند من حیث اللفظ و
 المعنی بعد از جهت لفظ و از جهت معنی اما شباهت این
 بافعال من حیث اللفظ پس بعایت این است که این
 ثلاثی و راجعی و خماسی و مبسوط و موزون
 هستند این افعال را در حالیکه مدغم هستند
 یعنی مشدد هستند مثلاً ان و وزن فزوان
 بر وزن مذ و این وزن هفت که در اصل هفت
 یعنی بوده است و اما شباهت این حرف بافعال
 من حیث المعنی پس بجهت بودن این حرف است

۷۹۵

ان وان بهمای حقیقت و لکن بهمای است در کتب
 طبعی است از آن کرم و کان بهمای شریف یعنی شریف
 ساختن و لیس بهمای قنیت یعنی آنکه کرم و باطل
 بهمای ترجیح یعنی امید دارم پس شایسته
 بایند و شایسته مذکور میباشد **الاصح** **الاول**
 وان المشبهات بلینم النفی والدخول علی المبتدأ
 والخبر رفیع الاسم ونسب الخبر مثل یعنی نوح سیم
 انان سیم زده نوح عوالم سیم اینه ما و لا وان کد این
 صفت دارند شایسته بلینم نفی کرم و باطل
 شدن بر مبتدا رفع میدهد مبتدا را بر اینکه
 اسمشان و نصب میدهد خبر را بر اینکه خبرشان را
 مثل بلینم و ما شایسته بلینم دارد بلینم را لا یعلت
 جود این از برای نفی زمان حال مثل بلینم خلاص
 و از این جهت یعنی وان چیستا پند ما از برای نفی حال
 حل میکند مطلقا یعنی چه در نکت و کرم معرفت و محقق
 بکنم چنانکه لا یتصل است بکنم مثل نعر این مالک
 صاحب الفیه **نوع النکر** **انما** **علیت** **کلیم** **نوع** **و قد** **نوع**

وان لا العلام یعنی در نکت ها علامه میشود مثل این
 لا و کما فی شذیه میشود لالت وان یعمل مثل انان
 فاما یفهم نیست زیرا که انان پیاده شاهد بر سر است
 که از برای نفی زمان حال است و باطل معرفت شد
 که زید بوده باشد و اما احد خبر نکت یعنی نیست
 بهتر از نفع شاهد بر سر است است که باطل نکت شد
 که احد بوده باشد و مثل قول شاعر و ما کرم و لا
 ما علمم و ذقم و ما هو عنها و الحکم بن المرحم
 و نیست جنک مکران چنان خبر نکت شاهد بر سر است
 و چنین باید از برای نفی خبر دان از ان جنک
 چون سنک در نایک انا حقن با سخن نکت گفتن
 و بر قول شاعر و ما لانا س لا کالدیار و اهلها
 بها يوم حلوها و قدوا بالایع یعنی و نیستند
 مردمان مکر مثل خانهای و حال نکت خانهای خلاص
 با شد در وقت جمع و بر قول شاعر و ما فی الا
 ال احمد یقر و ما فی الا مذهب الحق مذهب
 و نیست از برای من بلینم و مقتدای مکرال احمد

و نسبت از برای من مذهب و مذهب مکرر مذهب است
حق و قول شاعر را بدین باب و ماکل من بیدار
کاشا « آخذاً ذلک لم یغیر لک محمداً » یعنی نیست هر
ظاهر پنداند که داده بود با شنیده مصاحب و بار
هرگاه بنایی و از برای خود با و در تمام خود
قول شاعر و ماکل ذی لیت یومئذ یحضر و ماکل
موت یحضر یلیت یعنی نیست هر صاحب عقلی که از دنیا
باشد نور سخن خالص از غش در نصیحت خود را
هرگاه ندان سخن خالص از غش و نصیحت خود را غافل
لا منافع شاعر « فلا یجزم ببلد فی البیوت الحرة
ولا یصل یصفوا لنا مکارم » یعنی برون در و ماکل
میشود و حال آنکه نویسنده را حشمت و در و ماکل
خالص میشود بدون محنت حاصل میشود از برای ما
پس کرایه بداریم ما را و بکد بکر و لا جلا افضل مند
یعنی نیست مردی با فضل تر از تو و کما هم زیاد میشود
بالا تا بعد از مراد در این هالجهت ثابت با ما با غیر
پس واجب میشود حذف از دو معولش را و شاعر

ع ۵۷

۲۴

اسم است مثل شعر این ماکل و ماکل فی سبوق
عمل و حذف ذی الف فشا و العکس قول یعنی نیست
از برای اولت در سوا و ماکل و حذف کردن ماکل
رفع یعول هم شایع است و بسیار و عکس که حذف صاحب
نصب که خبر بوده باشد که است مثل قول خداوند دنیا
و ماکل اولت حین ماکل نیست و نیست هنگام هنگام
که حین او و اولت حین ماکل ماکل و ماکل ماکل
ندم البقا اولت ساعر ماکل و البیوت رفع مفعول
و نیم یعنی پیمان شد و ظلم کننده کان و نیست
وقت وقت پیمان شدن و حال آنکه ظلم کردن مکان
چراگاه طلب کننده او غیر موافق است با او و ماکل
میکند لکن ماکل قول شاعر ان حق قولی علی احدی
لا علی اضعف لهما بین یعنی نیست انحصار بر کسی غالب
مکرر و ضعیف تر بین در یوا مکان در و ضعیف تر
بشود فی بالا یا مقدم بشود خبر بر اسم یا تا بدین
ان قبل از اسم باطل میشود عمل مثل زید نام نیست
زید مکرر است و شاهد بر ما است که چون گفته

۷۷۲

شده است فصل از پس از عمل کردن باز مانده است
و مانده نام نیت شاهد برسد است که چون مقدم
شده است خبرش را بر اسمش لهذا از عمل کردن
باز مانده است و مان زمانه نام شاهد برسد است
که چون زیاد شده است از قبل از اسمش پس از این
علت از عمل کردن باز مانده است و گاهی میباشد
لا از برای فرو کردن نیت جنس پس عکس پیشویش
یعنی نصب میدهد بر اسم و رفع میدهد بر خبر اگر
چنانچه در بیان اول اسم نکره که با بصفت داشت باشد
اضافه شده باشد به چیزی یا شبیه مضاف باشد
یعنی اسم لا متصف با بصفت بوده باشد مثل لا فلان
مرجل افضل منك یعنی نیت پس در حق افضل تر
از حق شاهد برسد است که از برای نیت جنس است
و بهلول در اول است او را اسم نکره که غلام بوده باشد
که با غلام اضافه شده است و مضاف الیه و بی حیل
و مثل قول شاعر والاعیوب فیهم غیر ان سیوهم
بهین قول من فراج الذکر یعنی نیت پس

باشد پس نصبش بیا بود و اگر جمع مصرع بود
 نصبش بیا بود و اگر جمع بالف و تاء بود نصبش
 یکسر بود پس وقف هم که مبنی شد نصبش
 بهمین ها است که مذکور شد مثل لا مسلم
 ولا مسلمین ولا مسلمات فیها یعنی نیست یک
 مسلمان و نیست دو مسلمان و نیست نهایی
 مسلمان در خانه و غیره و قید اسم لا معرفه باشد
 یا نکره باشد لکن فی صله شده باشد میانه او
 و لا واجب است و رفع آن اسم و مکرر شدن لا
 مثل لا یذکر الدار و لا عمرو یعنی نیست زید
 در خانه و نیست کمر خانه شاهد بر ملا است که
 چون اسم لا معرفه واقع شده است که زید یوسف
 باشد و واجب است رفع او و مکرر شدن لا
 و لا رجل و لا امرأة یعنی و نیست در خانه مرد
 و نه زن شاهد بر ملا است که چون فی صله
 شده است میانه او و اسم واجب است و رفع
 اسمش و مکرر شدن لا و بیا است که حذف می شود

۸۲۳

یکی

یکی این معمولی و بایقی میماند آن معمول و دیگر
 مثل لا علیک یعنی نیست با کسی بر تو شاهد
 بوسر لا است که اسمش حذف شده است ای
 لا یاس علیک و از این جمله است لا اله الا الله
 نیست شایقی موجود مگر خدا شاهد بر ملا
 است که خبرش حذف شده است اول الهمزة
 الا الله النوع الرابع حروف نصب است و لا حذف
 و هی سبعة حروف یعنی نوع چهارم از این پانزده
 نوع عوامل است اما حروفی هستند که نصب
 یک اسم را پس و این حروف هفت حرف
 میباشند یا و یا و هیا و ای بدون تشدید و
 هوز مفتوحه و لا و واو پس پنجاه اول حرف
 ناله هستند یعنی حروفی هستند که یا بخروف حلا
 میزنند و مدحول منادی است یعنی نکره شده
 و یا بخروف نصب میبندند بان منادی آن کان
 نکره یعنی اگر بوده باشد آن منادی نکره یعنی غیر
 معلوم مثل قول کور یا رجلاً خذ بهدی یعنی

۸۴۱

بکبر دست را شاهد بر سر راه است که
 نصب داده است رجلا لا که منادی است و
 نصب هم جای آمده است که تنگی بد خویش
 باشد یا مد خویش عضاف باشد یعنی اضافه کرده
 باشد به چیزی مثل یا عبد الله یعنی ای بنده
 خدا یا شیخه عضاف باشد مثل یا طالعاً جبال یعنی
 او طلوع کننده در کوکب شاهد بر سر راه است که از
 برای نداء است و مد خویش که منادی باشد
 عضاف است یعنی تنگ یا لقا تمام نیت مکرر
 جبال یا غیر او نه فی الحقیقه اضافه شده باشد یعنی
 او بلکه جبل منصوب است بنوع خافض یعنی بکندن
 حرف جر از وی چنانکه انشاء الله در جای خود
 ذکر بشود که در اصل نه لیل بوده باشد است
 و مثل قول شاعر فی الزمان ما عرضت فیلین
 ندامت من جرائن ان لا تلاقیا یعنی پس او شد
 سوار چیت ملن تو بکند و مدینه پس برسان البتة
 بتمام ملازم دهمای و هم بیا لایقین از اهل

کبر

که نیست هم سپیدی از بلقشما و نیز قول
 شاعر یا نایق یروی صفقا قبیحا الى سیکما
 فتنرجا یعنی شتر راه برده رفیق
 بقدمهای کناده بیوی سلیمان پس استرجعت
 کنه و نیز قول شاعر یا هال ذات المنطق التمام
 و کذا الخشب البتام یعنی الکر که بهضعت ذری
 صاحب سخن گفتن و ذبانی هستی که شایم کو
 اکثر حرف را و حال نکر دست تو خضاب کرده
 شده است بر حنا سر ننگنان او و نیز قول
 یا بن یبر علینا ان نفارهم و جلا شاکل سنی بعد
 عدم یعنی کسکه دشوار میکند امر را بر ما و تکلیف
 شاق میکند بر ما مفارقت کردن ما ایشان را یا
 ما هر چیزی را از بعد از فراق شما مثل یافقین
 و نیز قول شاعر در لایا یا جان ما انصف
 الذهر بیننا تعالی فایمک الهموم تطلبا یعنی
 همانها ما وای کیوت ما که در نزدیکی مثل ما
 صدای میکند عضاف نداده است روزگار ۹۷۵

در اینجا
 در اینجا
 در اینجا

در میان ما و قیما تا قسمت کند و های را بیاورد
 قول شاعر: أما جَبَلِيَّ نَعْمَانٌ بِإِثْنِهِ خَلِيلًا
نَسِمَ الصَّبَا جَلَسَ لِي نَسَمَهَا یعنی ای دو کون
 و آن نَعْمَان جَد و ندقم بیدم شما که واکلا و بید
 باد صبارا تا برسد بسوی من نسیم ان یا تا آنکه براند
 بسوی من بوی لیلی را و نیز قول شاعر: أما
مَنْزِلِي سَلَى سَلَامٌ عَلَيَّهَا هَلْ لَازِمٌ أَلَا تَقِي
نَصْرِي دَوَّاجِعٌ و هَلْ يَرْجِعُ النُّسْلُ أَوْ يَكْتَفِي
تَلْكَ أَلَا تَأْتِي وَاكْزَابُ الْبَلَاغَةِ بَعَثَ ای دو منزل
 سلی سلام بر شما باد تا با تا نه ای بخوابی که گذشت
 بر میگردد و تا بر میگردد و جواب میدهد سلام
 کردن را تا آنکه ظاهر و بر طرف میکند نه نبردن از آن
 عبور بر سر ستن و بکن با بر و خانه های خالی از اهل
 خود و قول مصنف إذا الأولُ غامَلَ في الثاني والثاني
مُخْتَصِصٌ لِلأَوَّلِ این قول مصنف دلالت میکند بر رفع
 دخل مقدم که اگر کسی جفت کند که چنانچه با طالع
 میل را شبر بضاف میگویند جوابت جهت اینکه

۸۹۲

اول که طالع با شد غافل است در تابی که جیل باشد
 و تابی تخصیص داده شده است از بر اول مثل
 اول که تخصیص داده شده است از برای تابی پس
 اینها هم احتیاج مثل مضاف و مضاف الیه که به محتاج
 هستند پس کو لا این دو نام مضاف و مضاف الیه
 هستند و بیرون تا بر رفع به ان کان مفعول معرَضه یعنی
 و بسوی کرد میشود مادی بر اخیر که مرفوع میند
 اگر مفعول معرَضه بود با شد یعنی مضاف و مضاف
 نبوده باشد پس اگر مادی مفعول باشد پس بسوی پیش
 برشته بعلت اینکه قبل از اینکه بسوی بشود رفع داده
 میشود بر ختم و اگر تنبیه باشد بسوی پیش برالف به
 اینکه قبل از اینکه بسوی بشود بر ختم بالف است و اگر
 جمع معرَضه باشد بسوی پیش و باو جهت اینکه قبل
 از اینکه بسوی بشود بر ختم باو است
 مثل یا زید یا بن بلان و یا زید و مفعول
 میشود این مادی بالف استغافره یعنی بالعکس
 دلالت میکند بر طلب داد و سپی مثل یا زید

یعنی ای زید بفرما بر سر و جری و بی شود
 بلام استغاثه ولا میگردانیت میگردانیت
 از سخن و لام تهدید یعنی ولا میگردانیت
 میگردانیت بر سر دادن کسول مثل یا فقه المظالم یعنی
 اخلا بر سر بداد مظلوم که اینجا جری و شده است
 بلام استغاثه یا الله یعنی ای یا ای اب یعنی
 تعجب میکنم از این اب که این جری و شده است
 بلام تهدید یا بالعصا و لا قتلک یعنی ای مری پس
 هر ایند میگویم تو را که مرا این چاقو و شده است
 سادی بلام تهدید پس را برای سادی معنی
 معرفه یعنی سادی غیر مطاف و شبیه فلان
 و غیر بکن سه حالت است یکی معنی شدن
 بر چیزیکه مرفوع باشد یا چنانکه ذکر شد
 و مثل قول شاعر در این باب **یا زید زید**
البعثات الذلیل و زید داری الفلانی الجهلی
نظا وک الذیل علیک قاتل **فافق زیدک**
الاجدل یعنی ای زید صاحب شتران

در

صاحب قوت بگوید قاتل یا بکن میان داری
 زید داری بر او و قطع مضاف میان بکن سرک
 طول کشید بر تو شب و بیای و کدشت
 انش بفرموده یا پس قول فرود آمدن بکن
 ای زید مثل فلان بفرموده آمدن کردن جری
 جهت نشستن بر مکان و نیز قول شاعر
یا حکم الواریت عن عبد اللک **تک الواری**
فی حج الذلک یعنی ای حکم که از دست داری
 و ارت هستی از عبد اللان ظاهر بشود مشهور
 شو مردم بپس خود و بخشش علی ظاهر شدن زن
 در خنده روی در این ان شب تالک و نیز قول
الا یا زید الخال سهر **قد جاوذا ما بمر البرق**
 یعنی آگاه باشید زید داری خال و نه بری بد
 پس بر حقیق که گذشته اید و قدر اید بیت توله را
 و یکی معنی شدن بالنسب استغاثه و یکی جری
 شدن بلام استغاثه و بلام تعجب و تهدید چنانچه
 ذکر شد و اما موارد استغاثه یا یعنی ۹۲۳

و اما موارد یعنی مواضعیکه استعمال یکنند
 این حرف چنان استعمال هم معنی خن از
 برای مادی قریب است یعنی نزدیک
 و یا و هیا بفتح هـ و هاء استعمالشان
 از برای مادی بعید است یعنی دوری
 بفتح هـ و سکون یا از برای متوسط است
 یعنی نزدیک و دور و نزدیک و با هم است
 یعنی استعمال میشود از برای مادی قریب
 و بعید و متوسط و معین میشود با در اسم
 الله یعنی در لفظ الله و در استغاثه و در تکیه
 و ند به یحیی زاری کردن بر کسی مثل یا و یاه
 یعنی زاری بر او و کاف حذف میشود حرف
 نداء مثل اللهم یعنی بخداوند پس بگوئید
 اصل این اللهم یا اهدام بوده است یعنی
 این طریق بگوئید که نموده اند و ما خنند
 این است که میگویند بعد از آنکه اللهم
 یا اهدام بوده است و یا که حرف نداء

پس

در حذف شده است و عوض آن چه شده است هم
 فائدتان یعنی در اینجا دو فائده است فائده اول اینست
 که داخل میشود بر مادی یا الف و لام مکروه بر الله
 و میگویند بالرجل بلکه میانه یا مادی این در میان
 مثل یا ایها الرجل یعنی ای خندان که یکدست است و این
 مردی یا حرف نداء و مادی مفرقه و رجلی
 صفت از برای و مفعول است بنا بر اینکه رجلی بر لفظ
 ای و یا و صفت میشود میانه یا و مادی این طاعتان
 مثل یا ایها الرجل یعنی ای خندان که یکدست است و این
 مردی یا حرف نداء مادی الرجل صفت از برای
 هذا و یا و صفت میشود میانه یا و مادی ای و هذا
 یا هم مثل یا ای هذا الرجل یعنی ای خندان که یکدست است
 طاری مردی شاه که بر یا است که مادی من مفرقه
 و لفظ شده است میانه او و مادی ای و هذا
 مفعول است بنا بر اینکه صفت باشد از برای ای و
 مفعول است بنا بر اینکه صفت باشد از برای هذا
 و قی این فائده اینست که کلام اضافه میشود مادی

بیای متکم مثل یا غلامی و جایز است که تلب کفی
 بار با الت مثل یا غلاما و جایز نیست یا نا بخلافی یا
 مثل یا غلاما و بی الت بخوانیم مثل اب و این اب
 مشروح و کسور جایز است در خوانی یا غلامی ها
 سکت در ویرم مثل یا غلامی و یا غلاما و یا غلاما
 یعنی کاه کردن است در اینجا تحقیق که اختلافی است
 در نصب سا و بی بعضی گفته اند سا و بی فعل محذوف
 مثل دعوا و طلب یکی دیگر از حرفیها نیکه نصب
 اسم را و است و قوا بعضی مع است مثل استوف
 الماء و الخبز یعنی سا و بی شد اب یا چوبی که کاه
 و زید درج شاهد بر س و است که بعضی مع است
 و یا صله شد است منصوب بن و او مفعول مع
 بکار حرف و فوا حسیه است و لا این را و استغناء
 است و منصوب لا استغناء است و آخر یکا اعتبار میکند
 در حکم با مستغناء مستغناء است مثل یا غلامی القوم الا زید
 یعنی مانند را قوم مکررید که یا زید که مستغناء است
 یا قوم که مستغناء است از است عزیز و در حکم و شد

بعضی

نصب یا ایست که بوده مستغناء در یکا مکرر ذکر شده
 یا شد مستغناء در ان کلام و کلام موجب هم باشد
 مثل یا غلامی القوم الا زید یا غلامی القوم مکرر و یکا
 شاهد بر س و است که ان برای استغناء است یا مقدم
 باشد مستغناء بر مستغنی منه مثل یا غلامی الا زید احدی
 یا احدی مکررید شاهد بر س و است که ان برای
 استغنی است و مقدم شد است مستغنی منه یا مستغنی
 مستغنی باشد یعنی مستغنی از ان و مستغنی منه یکا
 مثل یا غلامی القوم الا حمار یعنی یا مکرر القوم مکرر
 شاهد بر س و است که ان برای استغناء است و یا
 نصب یا بر یکا مستغنی بدل باشد ان برای استغنی
 منه مثل یا غلامی الا غلامی و الا غلامی چه نکرند ان
 مکرر قبل شاهد بر س و است که ان برای استغناء است
 و مستغنی بر جایز است که منصوب بخوانیم و جایز است
 که بر رفع بخوانیم تا بدل ان مستغنی منه باشد و این
 در و فواست که کلام نام متقی باشد و مستغنی از ان
 داده میشود بر استغناء و عامل در فیکه کلام موقی باشد

بعضی ذکر شده باشد در آن کلام مستثنی از مثل
 ما صریحاً ذکر شده است نزد است را کسی مگر
 شاهد بر الی است که از برای استثناء است
 که باید باشد معرب است جیب و اصل جمله آنکه مستثنی
 که علی بن ابی طالب و معصومیت بنا بر آنکه
 معقول باشد و امر از آن برین معنی نگذاشته می شود
 بر بد شاهد بر الی است که از برای استثناء است
 که باید باشد معرب است و بیای و حرف جر چه اینک مستثنی
 که احد باشد معرب است و بیای و حرف جر چه اینک مستثنی
 که کاه باشد است که نصب نفع نیست بلکه فعل
 و کاه شده است بلکه فعل مذکور است لکن بنویسند
 نفع تمام کرده است از برای این جهت تحقیق
 استثناء کرده میشود مستثنی بغير موصوفی و موصوفه
 با بنسبت بجزو است بنا بر اینها اینها بران مستثنی و لغت
 مثل مستثنای تا آنکه است ان حلیت اعراب و حال و
 معنویند بنا بر آنکه ظرف باشد و استثناء کرده میشود
 به حاشا و عدا و خلا بهمان طور که در وصف جان گذشت

استثناء

و استثناء کرده میشود بغير الی بكون مثل
 لکن نه با بعضی روایات که می باید اهل خانه بود
 نیست فرید در ایشان شاهد بر الی بكون است
 که از برای استثناء است و لا بكون بشود و ثبوت
 در ایشان بشود و مستثنای بليس و لا بكون معقول
 بنا بر آنکه خبر باشد از برای ایشان و امثال مستثنی
 در ایشان معنیان و جوب معصومیت خلا بنا بر آنکه
 حال باشد از برای و استثناء کرده میشود بغير
 مثل اکرم القوم لا مستثنی از بد معنی اکرم کن قوم را
 بخصوص و بد را و مستثنی از هم معنیانیم بشود و لا
 آنچه یک بعد از لا مستثنی است شده و چه جایز است
 یکی و فاع بنا بر آنکه خبر باشد از برای مبتدا محذوف
 و ما در استثناء یا موصول است و یا موصوفه یا موصوف
 مثل اکرم القوم لا مستثنی از بد معنی اکرم کن قوم را
 بکن قوم را نه مثل همان که بکن از بد معنی اکرم است
 شاهد بر الی است که ما در آن لا مستثنی معنی الذوق
 انا موصوفه مثل لا مستثنی از بد معنی اکرم کن قوم را

اکلام کن فوراً مثل شئی آنکه آن زید موجود است
 و در لا سبها سده و جداست یکی دفع بود که ذکر
 شد یکی جز است بنا بر اضاف لا سبها و نام را بده
 مثل لا یزید موجود شاهد رسد لا سبها که است
 شده است بنا بعدش که زید باشد و آنرا بده
 و این جمله در حالیکه آن لا سبها مرفوع یا مجرور باشد
 حال است و یکی دیگر آن سده و جداست و آن بنا
 بر مستثنی است پس بیاید این لا سبها مقول از و تا
 اولی که آن با آن رفع باشد با حالت نصب و یا نحو
 با قلیت بر آنچه که بوده است و مثل خصوصاً است از
 حیثیت غراب و بنا **نوع پنجم** آن سبزه نوع قول
 سماعیه حروف تواصب هستند و نصب میدهند
 بفعل مضارع و این چهار حرف هستند آن و ک و ی و ا
 چهار حرف نامرکبه آن و این پس که زن = انجاء حرف
 معترض نصب مستقبل کنند این جمله و ایم اقتضا پس
 آن مثل آن تصور می خیزد **یعنی** وقت شما بر است
 آن برای شما شاهد برسد آن است که چون تصور

۱۰۴۲

بعضی

بعضی انداخته است و میاید این ان بوجود دیگر
 خبر از این وجه که ذکر شد یکی آن خفقه از منفذ است
 مثل علم آن سبکون منکم مرفوع یعنی دانستند اینک بیاید
 از شما مریض و آن داده میاید مثل فلان حال
 الرشید یعنی پس چون که آمد پیش شاه دیگر
 که زاید است و آن مضمره میاید با اگر ما قبلتر
 قول باشد نه صریح قول مثل نادیده آن با ابراهیم
 یعنی ندانم او را ای ابراهیم شاهد برسد آن است
 که مضمر است و بعد از معانی قول واقع شده است
 و آنچنان آن که بعد از علم واقع بشود آن آن خفقه
 نیست آن تا مبدی آن که بعد از علم است و چون
 جا بر است مثل ثلثت آن لا یقوم یعنی آن که در آن
 نمیایستی تو شاهد برسد آن است که بعد از علم
 شده است و جا بر است لا یقوم یعنی خوانم و جا بر است
 لا یقوم یعنی خوانم و آن از برای بی ادبی است
 مستقبل و نصب میدهند مطلقاً مثل آن بر ج لایز
 حتی یا ذن لای بی یعنی بیرون میروم از این زمین

۱۰۷۶

تا اینکه اذن از برای من بدهد بدین شاه که
 که از برای من بدهد بدین شاه که
 عمل مطلق و کی فاده میکند من غیر تعلیل را و عمل
 مضییق نیست که بگوید باشد ما فعلش سبب ما بعد
 مثل سببیت کی داخل الحینه یعنی اسلام آوردیم تا اینکه
 شوم چیست که شاه ببرد کی است که عمل کرده است
 و ما قبل کی سببیت از برای ما بعدش و اذن از برای
 جواب و چرا است و سبب میدهد مستقبل را در وقت
 ما بعدش معنی باشد بر ما فعلش مثل قول تو که از آن
 داخل الحینه یعنی مرا شکام داخل پیوسته جنت را و
 که گفت است یعنی اسلام میآورم و ما در پس مضایع
 که مضایع از برای زمان حال باشد و معنی باشد بر ما
 پس عمل میکند مثل قول تو که از برای من بدهد بدین شاه
 آن شخص را در شکام خیال میکند که تو کا زب هفت
 لن بعد تا اذن اذن کا فاده شاه ببرد اذن است
 که از برای حال است پس عمل نکرده است و ان اقبل اذن
 اگرین واک بیانی تو را در شکام اکرام میکنم تو را

نیز

بر اذن است که معنی است بر ما قبل و عمل نکرده
 و اگر ان حرف عطف داشته باشد جایز است عمل
 کند و عمل کند مثل اینکه فاذن اگرین که یعنی اگرین
 تو را از شکام اکرام میکنم تو را شاه ببرد اذن است
 که حرف عطف دارد و جایز الوجودین است و **نیز**
 حرفی هستند که جزم میدهند فعل مضایع را و اذن
 پنج حرفند مثل قول شاعران و لم لما و لام امر لا نهی هم
 پنج حرف جانم فعلند هر یک سببها و **نیز** لما قلب
 میکنند معنی فعل مضایع را بر ماضی و نفی میکنند در ای
 مثل لم یضرب و لما یضرب و مخفوق است لم بمصاحبه ان
 الشرطیه مثل ان لم یفعل فعل یعنی اگر تو نکنی فلا
 کار را میکنم من شاه ببرد است که ان برای تعلیل است
 و مصاحبه در بیان شرط و جایز است شکستن تعلیل
 مثل لم یضرب ثم ضرب یعنی نیز ندان پس میزند و لما جاز
 حذف فعلش مثل ما رفعت المذیبه و لما یضرب و ان
 شدم مدحی را شاه ببرد لما است که حذف شده
 فعلش که داخل باشد و موقع است لما بلکه حاصل

مثل لما بدو قوا عذاب السعير یعنی بخشیدند عذاب
 شدید را یعنی پس خواهند چشید شاهد بر سر
 لما است که متوقع است نبولش را و این را فعل مضارع
 جاز است و با فعل ماضی طرف است مثل لما قتلت
 یعنی چون که انبادهای ما هستیم من شاهد بر سر لما است
 که بر سر فعل ماضی در آمده و از قتل است و مثل لما قتلتم
 یعنی چون که ناپستادی ما هستیم من شاهد بر سر لما است
 که بر سر فعل مضارع در آمده است و هم داده است
 و در روی فم که بر فعل مضارع و ماضی در نیاید یعنی لا است
 مثل ان کل لما جمع لدرنا محضرون یعنی باشند کل
 ایشان مگر اینکه همان ایشان نزد ما حاضرند شاهد بر سر
 لما است که معقول است یکدیگر از حروف جوامع
 لام امر است و میاید لام امر از برای طلب فعل مثل
 لیترب یعنی بایزدند شاهد بر سر لام است
 که از برای طلب است و داخل میشود این لام صیغه
 مخاطب و متکلم را اما بر صیغه مخاطب داخل نمیشود
 مگر بوده باشد مجهول یکدیگر از حروف جوامع لا

نمی است و میباشند این لام از برای طلب ماضی فعلی
 میشود بر هر صیغه مثل لا یتررب یعنی بایزدند شاهد
 بر سر لام است که از برای نفی است یکدیگر از حروف
 جوامع ان است و ان داخل میشود بر روی فعل
 که ما میدهد شده است اولی شرط و ثانی جزا پس
 جزم میدهد چیزی که بوده باشد مضارع و جازم
 که جزم بدهد اگر بوده باشد شرط و ماضی و جزا و اول
 مضارع مثل ان تم اقم یعنی اگر ناپستی تو میباشی
 شاهد بر سر ان است که جزم داده است و فعل مضارع
 که یک شرط را بدهد و دیگری جزا باشد و این در وقت
 که شرط و جزا و فعل مضارع هستند و مثل ان تم اقم
 با اقوم یعنی اگر بایستی تو میباشی من شاهد بر سر
 ان است که شرطش فعل ماضی است و جزایش فعل مضارع
 است و جازم است که جزم بدهد و اقم جوامع و جازم
 که جزم ندهد و اقوم جوامع و جازم بدهد و اقم جوامع و جازم
 چند است اولی ان ان خوانند ان است که در جزم
 عطف کرده شود بر جزم اولی حکم است که معطوف

میفرمید میخوانیم بنا بر اینکه میگویند عطف است حکم
 دیگر آنکه معطوف را منصوب بخوانیم بنا بر آنکه میگویند
 آن مقدار است حکم دیگر آنکه مرفوع بخوانیم بنا بر اینکه
 میگویند کلام استیفاء است مثل آن تا منی آنک فلان
 یعنی آن بیانی قوماً یا هم فواید پس حدیث میگویند قوماً
 شاهد بر هر حدیث آنست که جابر است احدی آن
 میفرمید میخوانیم بنا بر اینکه عطف است و جابر است که شد
 بنسب میخوانیم بنا بر آنکه آن مقدار است و جابر است احدی
 بر رفع میخوانیم بنا بر آنکه استیفاء است و در خبری که
 کرده میشود بر جمل و نصب و رفع جابر است قوماً
 از آن قوماً یا اینست که جابر است حرف شرط که آن
 بالا مثل قوماً یا اینست که جابر است قوماً یا اینست که
 که مثال در اول قوماً یا اینست که جابر است قوماً یا اینست که
 اینست که عطف میشود جمل بر جمل و جمل بر جمل
 مثل اولی شرط بر مثل ثانی و آن کان در جمل یعنی تصانیف
 و آن بوده باشد بکلام که عطف شده است جمل آن
 در جمل آن کان یا آنکه که حذف شده است و بنا بر آن

مثل آن که الضیف ولو کان کافراً یعنی اگر کفر هم از آن
 و اگر چه کافر بوده باشد که عطف شده است جمل
 لو کان کافراً بر جمل لو کان موقناً که حذف است فاما
 چهارم اینست که جمل خبر اگر جمیع باشد قرار داد
 اول شرط واجب میشود داخل کردن در او فاما مثل آنکه
 جمل خبر استیفاء باشد مثل آن وقت فرید قائم یعنی اگر قائم
 نویسد نبدی ایستد که جمیع است قرار داد در آن
 شد پس و جمل است داخل کردن اول فاما جمل خبر
 طلبه باشد مثل آن جملی که کم و بجا یعنی اگر بیانی
 را جمل کلام کن نه بد که این کلام را جمل است که جمیع
 قرار داد و اول شرط پس و جمل است در او فاما جمل
 فعلی جمل باشد مثل آن جملی که معنی زیدان جمیع
 یعنی آن بیانی قوماً یا اینست که جابر است قوماً یا اینست که
 یا یا بدیع بن معنی زیدان جمیع جمل است که جمیع است
 قرار داد و اول شرط پس و جمل است قرار داد و
 اول شرط یا آنکه فاما جملی بکنند یا جمل و مرفوع
 بقدر باشد مثل آن یسری فاما مرفوع اخ لا من قبل

بعضی آن بلند و بعضی کوتاه و در وید است برادری
 از قبل از این پس جمله نقل شد که در این
 که منتهی است قرار دادن او را شرط پس واجبیت
 داخل کردن ف. در او و جمله جزا مقرون باین
 باشد مثل ان ضربنی فاضربک او سوفاضربک یعنی
 اگر من تو را بزنم من تو را بزنم پس این ضایع است
 اضربک و منتهی است قرار دادن او شرط پس
 داخل کردن ان جزا ف. و جمله جزا ف. و لا باشد
 مثل ان ضربنی فاضربک یا فلا اضربک پس این جمله
 فاضربک یا فلا اضربک جمله ایست که منتهی است قرار
 دادن او را شرط پس واجبیت من داخل کردن او را
 و اگر منتهی نباشد قرار دادن جزا شرط ان برود
 پس اگر بوده باشد ان جمله جزا فعل ماضی بحسب لفظ
 و معنی مقرون بقدم نباشد پس منتهی است داخل
 ف. در ان و اگر فعل ماضی نباشد پس جایز است
 یعنی جایز است ف. داخل شود و جایز است ف. داخل
 مثل ان ضربنی فاضربک یا فلا اضربک که در اینجا جایز است

۱۱۹

مجموع

نوع هفتم از آن سپرده نوع افعال هستند که
 نامیده شده اند افعال ناقصه و این افعال داخل
 میشوند بر مبتلا و خبر رفع میدهد مبتلا را
 بنا بر اسمیت و نصب میدهد خبر را بنا بر خبریه
 و این افعال ناقصه بنا هستند و بعضی از آن بنا
 بر فعلی شاعریست. **کان** صارا صیغه فعلی است
 ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی
 افعالی کان ایشان هستند. هر یکا یا بی همین حکم
 در جمله و. **بیگانگان** ثابت کردن خبر است از برای
 مثل کان زهدی ف. یعنی بوده است مزید ف. نه
 شاهد خبری کان است که ثابت کرده است خبری از آن
 برای اسم که قیام باشد و کان میباشد بعضی صا
 مثل قول شاعر. **بیتها** قفر و الحی کانهما. فطالحت
 قد کانت فراخا بیوضما. یعنی در میان بان بی آب
 و کجا هم که شوم من مثل شتر ریخ سنگ خان بقیق
 بیوضی و یعنی بختی که دیده است جوهرم چنانکه
 اندر جای که هر وقت نزد جوهرانش شوم بان سنگ

اسی و

از برای

۱۲۰

مراه میرفت شاهد بر سو کانت است که مفعول است
 و میا شد در کان ضمیرشان مثل قول شاعر اوست
 کان الناس متفان شانت و آخر من بالذکر
 اصنع یحیه درو فیکرمت بهرم میا شد مردم
 بکتم از مردم بدو بندل و قسم دیگر هستند که
 می کنند با آن کاری که بودم من که شان چنین هست که
 میگویم شاهد بر سو کانت است که برای ضمیرشان
 هست و نام است یعنی بجزر نام میشود درو فیکرمت
 وقع یافت یا شد مثل کن میگویند و کانت لکایر
 بر سو کن و کانت است که بجزر نام میشود درو فیکرمت
 یعنی و میا شد کان را شده در کلام مثل کف تکم کان
 لا یلهی صبیبا یعنی چگونه تکم کف کان که در کاهوا
 طفل است و کاهوا حذف میشود کاهوا یا بیهوا حذف
 میشود یعنی بی اسم و خبر مثل امانت مطلقا انطلقت
 که نقل برش چنین بوده است لان کت مطلقا انطلقت
 یعنی هر چند که بوده باشد و خبر من میگویم مردم
 پس کان حذف شده تا که را عیش بوده ممکن نبود

۱۲۳۲

با و چون که ضمیر متصل بود منفصل کردند و چون کان
 ما در آوردند لان امانت مطلقا انطلقت شدند
 و هم فریب لخرج بودند نون را قلبیم و میا در میم
 کردند بعد از حذف کردند امانت مطلقا
 انطلقت شد و با حذف میشود کان با یک از دو
 مثل ان خبر خبر که در این چهار وجه جاری میشود
 یکی اینکه هر دو را منصوب بجانیم بنا بر اینکه کان حذف
 شده است با اسف و خبرش مذکور است و نقل برش
 ان کان علم خبر کان جزایم خبر ای با کان حذف
 باشد و این مذکور مرفوع باشد یا اسم کان حذف
 و نقل برش ان کان فی علم خبر جزایم خبر و اول
 مرفوع است و ثانی منصوب و نقل برش ان کان فی علم
 خبر جزایم خبر و با اول منصوب است و ثانی مرفوع
 و نقل برش ان کان علم خبر جزایم خبر و با حذف
 کان با اسم و خبرش معا مثل فعل لهذا ان لا و نقل
 لان کت لا تفعل خبر پس حذف شد کان با اسم خبر
 که کت لا تفعل خبر باشد باجه ماندان و چون حذف شد

۱۲۳۱

مثل قول شاعر
 لا تفعل خبر کان
 ان طایفه آید آن
 لغز و نام و خبر
 آل مطلقا انطلقت
 بعد از کان و خبر
 مطلقا انطلقت
 ثان بعد از ان و خبر
 چنین است از موضع
 ان کت لا و ان کت
 مطلقا انطلقت

مای قلب و در غام شد چنین شد چنین شد و کاف
 حذف میشود بنون از مضارع کان که بگویند بوی می باشد
 در قیاس که میروم باشد مضارع و متصل بیا که می باشد
 نباشد که بگویند بکن الله در غیر این و با بیا که می باشد
 حذف بنون مثل علم ان یغفر که اصل لم اکون بود و میروم
 شد حرکت او ساقط شد و بالفتاء ساکنین افتاد و
 جوازا افتاد که شد بگویند بکن از افعال ناقصه است
 و صارت برای انتقال است مثل ما نرید خیرا یعنی کرد
 زید ما لار شاهد بر سر ما راست که از برای
 انتقال است که مسکینی زید باشد که مستفیل
 شده است یا مستغناء و کجای می باشد صارتا
 یعنی بدون خبر تمام میشود مثل ما و زید الی
 میروم یعنی کرد زید و بد بسوی میروم شاهد بر سر
 که بدون خبر تمام شده است بد اجل اینکه صارت
 بمعنی انتقال است نه بمعنی کرد بدین سه فعل دیگر
 از افعال ناقصه و امسی و اخی است و این
 مذکور است از برای متصل کردن معنای جمله است

۱۲۴

یا و

یا و قات خودشان که صبح و ظهر و شام باشد و صبح
 و امسی و اخی زید ما میرا یعنی صبح کرد و شام و ظهر
 کرد زید یا امانت یعنی متصل بود امانت زید که
 از این از منزه ثلاثه و تمامه می باشد بمعنی داخل
 شدن در این اوقات مثل صبح و امسی و اخی زید
 یعنی داخل شد زید در این اوقات ثلاثه که صبح
 و ظهر و شام باشد و دو فعل دیگر از افعال ناقصه
 ظل و یات است و این ظل و یات از برای متصل
 کردن معنای جمله است با و قات نشان مثل ظل و یات
 زید قائما یعنی ایستاد زید در جمیع روز و شب
 و می باشد این ظل و یات بمعنی صارت مثل ظل و یات
 زید قائما بمعنی کرد زید زید قائم و این ظل و یات
 تامة می باشد بمعنی خبر تمام میشود اما بر سهیل
 مثل ظل و یات بیکان که بمعنی میروم من با شما
 تمام روز و تمام شب و چهار فعل دیگر از افعال
 ناقصه مازل و ما رج و ما فحق و ما اقل است
 و این از برای استمرار کردن خبر است از برای

۱۲۵

ساختن خبرند از برای اسم و این افعال یا زده
فعل میباشند عسی و حری و مخلوق و کاد
و کرب و او شک و انشاء و طفق و جعل و اخذ و
و این نزدیک کردن خبر از برای اسم یا رجاء است
یعنی امید با حصول است و یا اخذ خبر یعنی مرغ
کردن در او اولی که رجاء است با نظری که گفته شد
باشد عسی و حری و مخلوق است و خبر اینها مضارع
با آن است مثل عسی زیدان بقوم امید است زید
اینکه بایستد شاهد بر سر عسی است که از برای
مضارع است و خبرش مضارع مع آن است و خلق
السماء ان قطر امیدا است آسمان اینکه بیارد شاهد
بر سر اخلوق است که از افعال مضارع است
و خبرش مضارع با آن است قسم قسم از افعال مضارع
که حصول باشد کاد و کرب و او شک است مثل
او شک زیدان بقوم یعنی نزدیک است زید
اینکه بایستد و بسیار است دخول در خبر
او شک و کم است در کاد و کرب مثل قول عیسی

۱۳۴۱

ساختن خبرند از برای اسم و این افعال یا زده
فعل میباشند عسی و حری و مخلوق و کاد
و کرب و او شک و انشاء و طفق و جعل و اخذ و
و این نزدیک کردن خبر از برای اسم یا رجاء است
یعنی امید با حصول است و یا اخذ خبر یعنی مرغ
کردن در او اولی که رجاء است با نظری که گفته شد
باشد عسی و حری و مخلوق است و خبر اینها مضارع
با آن است مثل عسی زیدان بقوم امید است زید
اینکه بایستد شاهد بر سر عسی است که از برای
مضارع است و خبرش مضارع مع آن است و خلق
السماء ان قطر امیدا است آسمان اینکه بیارد شاهد
بر سر اخلوق است که از افعال مضارع است
و خبرش مضارع با آن است قسم قسم از افعال مضارع
که حصول باشد کاد و کرب و او شک است مثل
او شک زیدان بقوم یعنی نزدیک است زید
اینکه بایستد و بسیار است دخول در خبر
او شک و کم است در کاد و کرب مثل قول عیسی

۱۳۳۲

و شک من بعد ما خلا نمی قلکاو من طول البلاء
 ان یحصا یعنی خلا نه خانه که انصفت و آمد که
 کشته شده است از بعد از آنکه تحقیق کرد و طرف
 شده است و او و تحقیق کرد و تریدان است ^{طولی}
 کشتی آنکه برود و طرف شود نشان او بالکلیه شا
 برسد کا و است که خبرش مضارع با ان استعمال
 شده است لکن بل سبیل ندرت که ان به معنی بود
 باشد قسم سیم از ان اقسام مذکور بواقی این افعال
 هستند مثل و طفا عصفان علیها من ورق الجنة
 یعنی شروع کرد و کجاست اندر خودشان از
 ورق جنة یعنی برگهای درخت بهشت و انشاء
 او جعل او خدا و علق السائق بعد و بعوض شروع
 کرد ساربان او از حدی بخوبی ند و داخل عیشی
 ان در خبر این افعال بعلمت آنکه این افعال از برای
 زمان حال هستند و ان از برای زمان استغیلا
 و استعمال عیش و خبر از ماضی از این افعال مکر
 نکاد و پوشک و پوشک اسم فاعل و قول شاعر



مر ۱۳

و شک

۱۳۸۳

از او دو اسم است که مرفوعند بنا بر اینکه یکی
 فاعل باشد که رجل است و یکی مفعول مبدع که
 زید است و با فاعل این افعال اسمی است که
 مضاف است بسوی اسمیکه معرف بالف و لام است
 مثل نعم غلام الرجل زید یعنی خوب پس در ذوق
 زید شاهد بر سر نعم است که فاعل او است
 که غلام باشد مضاف بسوی اسم معرف بالف
 و لام که رجل باشد و زید مخصوص مبدع است
 و با فاعل نعم ضمیر است مبهم که تمیز داده شده
 بنکرم که این صفت ظاهر مضموم است مثل نعم
 رجلا زید یعنی خوب است آن که رجل است که
 آن رجل که زید است شاهد بر سر نعم است
 فاعل او ضمیر مبهم است که تمیز داده شده است
 بنکرم مضموم که رجل باشد ای نعم هو رجلا زید
 و با فاعل آن نعم تمیز داده میشود بمانند فعلیه
 ای نعم الله شینای و مخصوص این نعم مبتدا
 و ما قبل او خبر مقدم است و یا خبر مبتدای

۱۴

مخذوف است بعنوان وجوب که آن هو است
 اگر مخصوص مذکر باشد و یا همی است اگر آن
 مخصوص مؤنث باشد و ایهام ضمیر بنا بر اینست
 که آن مخصوص را خبر مبتدا مخذوف بکلمه بعلمت
 اینکه ضمیر رجی ندانند پس تقدیر چنین میشود
 نعم رجلا هو زید یا همی هند و اما اگر مخصوص را
 مبتدا بکلمه و ما قبلش را خبر پس در ضمیر ایها
 نیست پس تقدیر چنین میشود زید نعم هو بعلمت
 اینکه ضمیر مرجع دارد که زید باشد و ما و پیش
 مثل نعم است مکرر آنرا ای ذم مخصوص هستند
 و گاهی حذف میشود مخصوص مثل نعم العبد یحیی
 خوب بنده است و نقل بر نعم العبد ایوب و جیدا
 مثل جیدا الرجل زید یعنی خوب مرد است زید
 کتب فعل ماضی است وذا فاعلش ورجل ضمیر از برای
 فاعل و زید مخصوص مبدع و گاهی حذف میشود
 صفت و فاعل باید با ما تمیز و یا حال که این حال
 و تمیز قبل از این مخصوص یا بعد در حالیکه الحال

۱۴۱۷

با تمیز می آیند مطابق است این مخصوص در افراد
 و نیکو و غیر از اینها و که ثابت و نغیر باشد
 مثل چند رجلا دید یا لا یباید و چندا و جلین یا
 لا کین وید و چندا ان زبان رجلین یا لا کین و هم
 چنین است بوالفی فی **و هم** افعال فاعل
 القلوب و افعال الشک و البعین یعنی نوع دوم از آن
 سبزه نوع حوامل است افعالی هستند که
 نامیده شده اند افعال قلوب و افعال شک و بعین
 و داخل میشوند بر مبتداء و خبر و نصب میدهد
 این مبتداء و خبر را بر مفعولیت و این افعال علت
 و ثابت و وحدت است از برای بعین و حسب
 و خلقت و طننت از برای شک و زحمت یک بار از
 برای بقاء است و یکبار از برای شک مثل علت
 و نیکافاضلا یعنی بعین کردم و نیکافاضل و لیت
 مثل قول **شاعر**
 رأیت الله اکبر کلمه محاوله و اگر هم جنود
 یعنی دانستم خدایند از بزرگ تر از هر چیزی آن

۱۴۴۲

میت

از حیثیت طاقت و قدرت و بیشتر از اینها است
 از حیثیت لشکر و ذمت مثل قول **شاعر**
 رعننی شجاعا فلست شیخ **انما** الشیخ من
 بدب در پیما **یعنی** کجایان کردان محبوب بر شیخ
 پس یستم شیخ بدر سبیکه شیخ کمی است که
 افسند راه برود راه رعننی و حسب مثل قول
 خدای تبارک و تعالی لا تحسین شرک و بعد
 مثل قول خدای تعالی یجدوه عند الله هو خیر
 و حال مثل قول شاعر بحال به را علی الجمولة
 طائر **یعنی** کجایان کرده میشود در آن رفتن
 که ساربان شتر را کشت بر نده است یعنی کشت
 از تنهای در راه رفتن مثل بر نده میبرد
 بعضی فتح است در این افعال مثل قول **شاعر**
 در بیت الوفی القهید یا عروفا غبط فان اغتبا
 بالوفاء حمید **یعنی** دانسته شدم وفا کننده
 بعد با عرو پس غبطه بخور و رشک بیک
 پس با هر سبیکه غبطه بخورون پسندیده شد

۱۴۴۱

از برای شخص و هم چنین است سایر مشتقات
 این افعال از مضارع و امر و اسم فاعل و اسم
 مفعول و لا يجوز الاحتضار علی احد معولیکما
 و يجوز حذفها معا یعنی و جایز نیست اینکه
 ذکر یکی یک معول از برای این افعال و آن
 دیگر را ذکر یکی لکن جایز است حذف هر
 مثل من بیع بجمع محل یعنی کسیکه شنید خیال
 میکند تقدیرش من بجمع محل سموه صادقا
 کسیکه شنید خیال میکند چیزی را که شنید را
 و الحاق کرده شده است باین افعال افعالی
 دیگر مثل اعطی و کسی و سقی مثل اعطیت و سقی
 و کسوت و بدل جنة و سمیته خلیلا یعنی عطا
 کردم زید را درم و بوی شامدم زید را خبیر
 نامیدم او را دوست و هم چنین الحاق کرده
 باین افعال فعالی که بمعنی فرار دادن است
 و جعل ورد و ترک و اخذ و هر چه مشتق
 از این افعال از مضارع و امر و اسم فاعل و اسم

مفعول

مفعول مثل واخذ الله ابراهیم خلیلا یعنی فراد
 داد خدا ابراهیم را دوست خود و هم چنین
 حکم بواقی نوع یازدم اسماء یعنی اسماء
 الاطفال یعنی نوع یازدهم از آن سزده نوع
 عوا مل سما غیر اسماء هستند که نامیده شده اند
 اسمهای افعال و این اسماء نوعهای چند
 هستند بعضی از آن انواع چیزی است که رفع
 میدهد بر فاعلیت پس پس و بعضی دیگر
 که نصب میدهد بر مفعولیت پس پس و بعضی
 دیگر یکبار و رفع میدهد و یکبار نصب اما
 قسم اول که رفع میدهد بر فاعلیت پس پس
 قسم است بگو از آن دو قسم چیزی است که
 محل میکند در ضمیر و از آن جمله که در ضمیر محل
 امین است بمعنی استحب و هیئت است بمعنی امر
 بمعنی اشتیاق و در تزیین مله هیئت لک و فقط
 بمعنی نته یعنی کفایت کن مثل اعطیترا عطاء
 در اینجا فقط بمعنی عطا کردم او را عطا کردن

بسی

پس کفایت کن وفا و این فقط جزایهاست
 و نیز حذف است و تقدیر چنین است از این
 درها فقط یعنی در وقتیکه عطا کردم او را ^{در وقتیکه}
 پس گفتا کن و یکی از آن اسماء که عمل میکند
 یعنی انچه یعنی زجر کشیدم مثل قول خدا تعالی
 و لا تفلحوا ف بقی و نکون برای ایشان و جز
 کشیدم از راه اینکه مکنه بشوند یکی دیگر و این است
 و هم چنین و اها و اها است یعنی تعجب مثل
 قول خدا تعالی و بکان لا یصلح الکافرون یعقوب
 میگویم که یا که نیستان برای کافرها رسد کار و
 و اها مثل قول شاعر در این باب
 و اها للبی بی و اها و اها ^{بی لیلی} لیلی لیلی لیلی
 یعنی تعجب میگویم مرا که بیکی لیلی را بیو تعجب میگویم
 تعجب کردن آن لیلی است از رفتن و از رفتن و از رفتن
 که باین سببکه قصه ایست که بر سیم مان از دور
 یعنی بر سیم بود و که مستها و از آنها است
 و قسم نانی از آن اسماء که رفع میدهد حالت

عبر الی...

احتمال

استیست که عمل میکند در اسم ظاهر و این جمله
 همیها مثل هیها تا که مر یعنی دور است از این
 و نیز مثل قول شاعر
 فیهیات هیات العقیق و من به و هیات خل
 بالعقیق قواصله یعنی پس دور است دور است
 عقیق و کسیکه ساکن است در آن عقیق و دور است
 دوستی که عقیق طلب میکند وصل او را یکی دیگر
 شتآن است مثل شتآن زید و عرو یعنی جدا
 شدند زید و عرو و او را فراق و میگویند شتآن
 مابین زید و عرو یعنی جدا می افتاد میان زید
 و عرو و شتآن بینهما و یکی دیگر سرعان مثل
 سرعان زید یعنی شتاب کردن زید او سریع و در
 مثل است سرعان و اها یعنی شتاب کرد پید
 آمدن از دفا آن هیوان این مثل کما است از
 هیوان لا فر که طعمه میزنند و ما ضم نانی که
 میدهند بر مفعولیه پس کلامه هستند بعض
 از آنها میاید است مثل روید زید یعنی مهلت

۱۵۱۷

به زید را ای مهله و رویه ای مجهول و به
 مصدر یعنی رویه در مجهول و به یعنی مجهول
 به اینها را مهلت داده و مصدر است و مفعول
 مطلق است از برای فعل محذوف و تقدیر آن
 رو و است پس صغر شده است و به شد است
 و در قول ایشان سار و رویه یعنی سر و گردن
 با مهلت بخار و به حال است ای سار و روین
 و رویه صغر مصدری است که مفعول است و
 سار و سر و به است مثل اینکه در سار و
 سر و رویه در لفظ است و به مصدر که سر و
 بوده باشد یکی دیگر علیهاست مثل علیک
 یعنی ملازم باش زید را ای لزمه و در حدیث آمده
 علیک بصلوات اللیل یعنی ملازم باش نماز شب را
 یعنی لزم یکی دیگر به است مثل به زید ای لزم
 زید را ای دهم و در قول ایشان به زید مصدر است
 و مضاف است به یکی دیگر و نون است مثل
 ۱۵۳۲ دونه زید یعنی به زید را ای خذه یکی دیگر

اما مکن است مثل اما مکن زید یعنی پیش از زید
 باشد ای تقدیر یکی دیگر مجهول است مثل مجهول
 از زید یعنی بیا و زید را ای نه یکی دیگر هاست
 مثل هان زید یعنی بیا و زید را ای خذه و در زید
 آمده هانم افریقا کنه یعنی بیا و به بخوابید
 کتاب من را و قسم سیم که گاهی دفع میدهد و
 نصب مثل هم را یعنی بیا بکشیم ای تعالی ترجمه
 بیا بکشیم کشید و مثل قول خدای تبارک و تعالی
 هم شهدا تکم یعنی بیا و به گذشته شدگان را ای
 هانوم و بعضی از اینها فعال است مثل نزل یعنی
 اتزل و نزل الامر و نزل بکن امر را ای نکه و این
 اسما بالانزم دارند تعریف را مثل نزل و به و این
 بالانزم دارند تنکیر را مثل ها و اها و یا جابر انزل
 یعنی جابر است معرفه باشد و جابر است نکره باشد
 مثل سر و صده و صرحه و اف و اف بر هر وقت
 تنوین دارند نکره هستند و هر وقت خالی از تنوین
 معرفه میباشد **فصل دوم** اسما و مخبرم الفعل ۱۵۴۹



الضاروع علی معنی ان الشدیه و معنی کله الجان
یعنی نوع دوازدهم از آن سپیده نوع هر اصل
سماجته اسمانی هستند که جزم میدهند
مضارع بر مضای آن شرطیه و ما پیده شده اند
کلمه های جزا داده شده و بظاهر استند متی و انما
و حیثما و ایت و ماما و من و ای و کجا و انا
و جزم نمیدهند از و حیث مکرر با ما یعنی از و
بر معنی و از ما ان برای زمان میباشند اما متی
فوق شاعر در این باب
انا بن جلالی طلوع النبا یا معنی اصح العاقله تعرفونی
یعنی من پیروی هستم که ظاهر ساختن است
عظیم را و بسیار بالا رفته است درهای و
و نژاد مرهای بزرگ است هر زمان که بگذرد
بر سر خود میباشند سید مرا که روی هستم
هستم و ما میبریم با آنکه بر دارم ما را از
و بزرگوارم و معصیت کار شوم میباشند
مرا با اینکه روی هستم شجاع و جنگ دهن و اهل کار

نابند

شاهد در معنی است که جزم داده است و فعل را
که اضع و تعرفونی بوده باشد که در اصل تعرفونی
بوده اما از ما مثل انا تا تم اقم یعنی هر زمانیکه بایستد
میباشیم شاهد بر از ما است که جزم داده است
و فعل مضارع را که رقم اقم بوده باشد و فعل فوق
و انما از ما تا نشان امر بر تالیف من ایاه تا مر ایا
یعنی و در سبکه که تو هر زمان بیاوری تو از خبر را
که امر کننده غیر خود را با خبر میایی کسی که امر میکند
او را با و در آن خبر را و بر نده آن خبر را شاهد بر
از ما است که جزم داده است و فعل مضارع را
که تات و تلف بوده باشد بنا بر شرط و جزا که
در اصل تاتی و تلفی بوده با و جزمی فناد و انا
و حیثما از برای مکان مثل اینها تکیه کن یعنی
هر مکان که میباشی میباشم و حیثما خرج اخرج
یعنی هر مکان بیانی میباشم من و مثل قول شاهد
حیثما استقم یقلدک الله یخاها فی غایب الا زمان
یعنی هر مکان که مستقیم شوی تو را مرا تقلد میکند
۱۵۸۳

از برای تو خداوند ظریف افق بر امر را در زمانه
 آینده شاهد برسد حیثا است که جزم داده
 دو فعل را که دستم و بقدار بوده باشد و این
 و متی یکی دیگرانی است و این مثل اینها و متی
 بعضی یکبار از برای مکان است و یکبار از برای
 زمان مثل این فاعلا فعد یعنی هر مکان که پیشین
 پیشین من شاهد بر سر این است که جزم داده
 فعل مضارع را و بعضی این است و این قسم است
 هر زمان که دونه بگری دونه میگویم شاهد بر
 این است که جزم داده دو فعل مضارع را و بعضی
 متی است و مثل قول شاعر
 فاصبحت ان تاتها تلکس بها کلام که بافت
 شاعر یعنی پس صبح کرده نو که هر مکانی که بیا
 ان حیثا بول که بر میچهد و لکد میزند و محسوس بود
 مکان سواری که مقدم و مؤخر او بوده باشد
 زیرا پای تو مضطرب است شاهد بر این است
 که از برای مکان است و جزم داده است دو فعل

مضارع

مضارع را که تاتها و تلکس بوده باشد یکی دیگر
 میا است و این میا مثل متی است بعضی از برای
 زمان است مثل میا تاتها فرسافر بعضی هر زمان
 که تو سفر میکنی من میگویم و قول شاعر
 افرک معان حبک فانی و انک میا تاتها تاتها لقلب
 بفعلی بعضی اما مغرور ساخته است و فریبده
 تو را از جانب من اینکه بدستگیر دویستی تو
 کسند من است و اینکه بدستگیر تو هر زمان
 که مرا کنی دل را با روی میکند و بچای میا و رند
 دل من این امر را و خواهنش تو را شاهد بر این
 که جزم داده دو فعل را که تاتها و بفعلی بوده باشد
 و این مرکب از چیزی نیست و گفته شده است که
 میا مرکب است از مروه و شری که کوا گفته شده است
 از برای توانست لا تفعل ما افعول یعنی تو نمیکنی
 آنچه من میکنم پس بگوئی میا فاعل فعل یعنی
 هر زمان که تو میکنی من میکنم یکی دیگر من است
 و این من است حال پیشوندان برای دوی افعول

۱۷

یعنی صاحب عقل که انسان باشد مثل من تکرم
اگرم یعنی هر کس را که تو اکرام کنی میگویم من آنکس را
شاهد بر سر من است که دو فعل را جزم داده
و مثل قول شاعر

من صد عین بپز اینها فاما بین فیه الایراج
یعنی هر کس که روی بگرداند از آفتابهای آن چند
پس من که خبر فیه هستم که نیست از برای من کمال
و خود چنان میگم بنمایان یکی دیگر ما است و
از برای خبر ذوی العقول است برخلاف این
مثل ما نضع اصنع یعنی هر کار یکی تو میکنی من
میکنم یکی دیگر این است و این هم از برای ذوی
العقول استعمال میشود و هم از برای خبر ذوی
العقول مثل یا تقریباً ضرب یعنی هر کس که نور
بپزند میزنم اول شاهد بر سر من است که جزم را
دو فعل را و از برای ذوی العقول است و یا ما
نضع اصنع یعنی هر کاری که تو میکنی من میکنم
شاهد بر سر من است که جزم داده است و قول

۱۴۳۲

و از برای خبر ذوی العقول است و از برای این
کلمات است معانی دیکر که در این هنگام
جزم نمیدهند باین اسماء پس از برای استفهام
مثل منی تقوم یعنی چه مکان میایستی شاید
بر سر منی است که جزم نکرده فعل مضارع را چون
یعنی استفهام است و منی القتال یعنی چه رفا
کشتن و در این دو جمله داخل میشود و فعلیه
جمله اسمیه و این هم چنین است مثل این نکون
یعنی بجا میباشی و این زید یعنی بجا است زید
شاهد در این است که از برای استفهام است
و داخل دو جمله شده که یکی جمله فعلیه است که
نکون باشد و یکی جمله اسمیه است که زید باشد
یکی دیگرانی است وانی از برای استفهام مکان
و یعنی حال است چنانکه کیف این چنین است
از برای فهم حال است مثل انی زید یعنی کجاست
زید یا حال زید چگونه است و انی هو و کیف
و اینانی یعنی منی که استفهام است آمده ۱۴۴۹

مثل فی المثال یعنی چیزی مانا است کشتن یک
 دیگر من است و من از برای استفهام است
 من است یعنی کسی تو یکی دیگر هم است و هم
 از برای استفهام زمان است مثل قول شاعر
همای الی الیکنز همایله از وی بنعلی ویرالیه
 یعنی چیزی زمان از برای من است در مشبیه
 زمان از برای من است که مفقود شده است
 و بعد ویرالهد شاهد در هم است که از برای
 استفهام است و این همای مانا می آید مثل
 مهمانند من الیهی الشرع انفق یعنی چیزی
 که نذر کرده او را از وی شرح لازم است ادا و
 یکی دیگر مانا است و مانا از برای استفهام است مثل
 ما هذا یعنی چیزی است این و می آید این ما صفت
 آورده شده مثل مرتبها معجب الی یعنی گذشت
 به چیزی که به صفت است معجب آورده بود مرتب
 و می آید این ما صفت از برای چیزی مثل مرتب
 ضربا ما یعنی زدم زنی که به صفت داشت که قسم

زنی است

زنی است و این مانا موصول می آید یعنی صله
 آورده شده مثل غیر مانا غیر یعنی در او است آنچه
 در او است پس غیر خبر مقدم و ما مبتداء مؤخر
 و بعد مانا حار و حر و در معنای مانا مل مقدر مانا
 و عاید با شد و نامر مانا مل مانا احسن زید
 یعنی چیزی نیکو است زید یکی دیگر ای است و
 مثل مانا است در جمیع احکام مکرر مانا مانا مانا
 و من مثل فی است در جمیع احکام مکرر مانا صفت
 نمی آید و من و مانا مانا عطا می کند معنی یکدیگر
 پس می آید من از برای غیر ذوی العقول و مانا
 از برای ذوی العقول مثل قول خدای تعالی و
 و آسمان و ما بنها یعنی قسم با آسمان و کسی که بنا کرده
 او را شاهد بر ما است که از برای ذوی العقول
 و من مثل قول خدای تعالی و من من یعنی علی
 اربع یعنی از ایشان چیزی است که راه هر دو
 بر چهار پا شاهد بر ما است که از برای غیر
 العقول است و مانا جرم دادن فعل مضارع و مانا مانا مانا

اسمهای نکره ها را بنا بر اینکه تهنیتان باشد
و این اسم چهار تا میباشد که کاین و کذاست
بعضی عدد و بعضی عدد پس میباشد که استغناء
و خبریه اما آنکه استغناء میده نصب میدهد بدون
فاصله و با فاصله مثل کم رجلا فی الدار یعنی چند
مرد است در خانه شاهد هر کم است که نصب
و رجلا بدون فاصله و کم فی الدار و رجلا یعنی چند
در خانه مرد است شاهد هر کم است که نصب
و رجلا با فاصله و این کم با حرف جر یعنی لا خلائین
بشود حرف جر نصب میدهد و جزو میدهد مثل
کم درهما او درهم استنزیب یعنی چند درهم خریده
شاهد برسد کم است که داخل شده است او
حرف جر و قیر او که در هم باشد جایز است و
نصب بخوانیم و جایز است در هم چیز خوانیم و اما
کم خبریه از برای تکثیر است پس با فاصله میان
او و خبرش جمله واجب است نصب دادن تهنیت
مثل کم نالتهم فضلا یعنی چه بسیار و سپید

۱۷۳۲

م

مرا از ایشان فضل و اما با فاصله شدن میان او
و خبرش ظرف باشد ظرف که جار و مجرور باشد
بنا بر مختار ما نصب میدهد مثل کم عندن رجلا
یعنی چه بسیار نزد تو مرد است شاهد هر کم
کم است که فاصله شده است میان او و خبرش
ظرف و کم فی الدار و رجلا یعنی چه بسیار در خانه
مرد است شاهد هر کم است که فاصله شده است
میان او و خبرش شید ظرف که جار و مجرور باشد
و بدون فصل میان او و خبرش جر میدهد تهنیت
بنا بر حمل کردن تهنیت را بر مجرور و ب حمل تهنیت
تقیف چون که در برای تقلیل است و کم از برای
تکثیر است پس تکثیر و تقلیل با هم تقیض هستند
با حمل نظیر بر نظیر چون که در برای از برای تکثیر
میباشد و کم هم از برای تکثیر است پس نظیر و
هم هستند مثل کم رجلا کریم لقیته یعنی چه بسیار
مرد کریم ملاقات کردم من او را و نظیر بنوعین
نصب داده اند تهنیت کم خبریه که فاصله نشده است

۱۷۳۹

میان او و غیرش چیزی و تمیز کم است ^{است} ^{میشود}
 و تمیز کم خبر نیز هم مفرد است و هم جمع و کافی هر
 داده میشود بین جان تمیز کم است ^{است} ^{میشود} خبر
 مثل کم من رجل خبر بهر بقی چه مرد را زدی
 نو و اما کم خبر نیز مثل قول خدا تعالی و کفرین
 قرینه اهل کماها یعنی چه بسیار در خبر که هلاک
 کردیم ما او را و کافی حذف میشود تمیز مثل
 کم مالک ای کم درهما مالک یعنی چند درهم را
 مالک هستی و کم ضربت او کم رجلا ضربت بچه
 چند مرد را زدی نو بگو بگو کاین است و کاین
 مثل کم خبر بسیار شد در نگین و دخول من بر غیرش
 و صدر کلام بسیار شد و نصب میدهد تمیز را
 غالباً مثل کاین رجلا عندهی چه بسیار مرد تو ^{است}
 شاهد بر سر کاین که نصب داده تمیز را که رجلا
 باشد از برای تکثیر است و مثل کاین من فرقه
 اهل کماها شاهد بر سر کاین است که مثل کم خبر ^{است}
 و من جان را حل تمیزش شده و در لفظ این است

مرعه ۲۷

ب

پنج لغز یکی کاین است بافون یکی کاین است با یا
 شد و توین یکی کافی است مثل برای بدون
 نشد بد یکی کما بدون یا و توین مثل جاء یکی کما
 مثل ش یکی کما است مثل بد یکی دیگر کما است
 و کذا از برای مطلق عدد است و نصب میدهد
 تمیز را غالباً وفات مثل عندهی کذا درهما
 و کافی هر میدهد اسمش را بنا بر اینکه مضاف الیه
 او باشد مثل عندهی کذا درهم و کافی رفع میدهد
 ما بعدش را بنا بر اینکه بدلش باشد مثل کذا درهم
 که در هم بدل کذا است و کافی میا شد کذا بر اخیر
 عدد مثل عزبت يوم کذا یعنی بیرون رقم فلان
 روز پس کذا مضاف الیه است از برای يوم یکی
 دیگر از ان اسمانی که نصب میدهد اسماء تکلیف
 بنا بر تمیز بیت عدد است پس این عدد از احد عشر
 تا تسع و تسعون که تمیز را نصب میدهد مثل بیت
 احد عشر کو یکا یعنی یکم داده ستاره را شاهد
 بر سر احد عشر است که نصب داده است کو یکا را ۱۷۸۳

که استیست نگوینا بر نیزیت و نه تسع و نهون
 نهجی یعنی از برای اوست نود و نه پیش مشاهده
 بر تسع و نهون است که نصب داده اسم نگوینا
 که نهجی بوده **تینیک** یعنی آگاه ساختن است در **تینیک**
 از ده بکشی بر صریح جبری پس بگوئی رجلا **تینیک**
 مراد بکنند باشد و بگوئی رجلا در وقتیکه **تینیک**
 دود باشد پس بیاوردی عدد را بدون نیز و اما
 کلا تو پس بیاوردی نیز را بنا بر آنچه نظم کردم
 تا تا بعد جا و زت الا نهون **تینیک** و جبر و
 نیز **تینیک** یعنی آن هشتائی که بعد از جبری که گذشت
 از ده تا که آن سه تا ده تا بوده باشد نیز و الجمع
 جبر و بیاوردی مثل وایت نلانه رجلا یعنی دیدم
 بر مرد را مشاهده بر نلانه که نیزش جمع جبر و است
 عدا ما کان منها قدا ضیفت **تینیک** الی مانه یوردی **تینیک**
 یعنی سوا آن هشتائی که اضافه میشوند بسوی **تینیک**
 پس بیاوردی که نیز او مفرد است و جبر و مثل
 وایت نلانه مانه رجلا یعنی دیدم میسر مرد را

۱۸۱

وینا

وینا بعد عشر **تینیک** الی تسع و نهون **تینیک**
 یعنی و در آن هشتائی جبری که بعد از ده تا است تا نو
 نه تا نیز او مفرد منصوب است مثل نلانه عشر و جلا
 و نه تسع و نهون **تینیک** و اما جاز من تسع و نهون
 نهجی عدد از برای نیز **تینیک** یعنی و چون که گذشت عدد
 از نود و نه تا پس نیز او مفرد جبر و است مثل
 وایت مانه رجلا و اما کینیت نلانه **تینیک** تا نیت عدد
 نسبت به نیز پس بنا بر آنچه است که نظم کردم
 فی ثلاث و سبعة بعده ذکر آنست بعکس الشهر
 یعنی در سه تا و هفت تا بعد از آن که داده تا تا
 عدد را بنا بر مخالف بیاوردی در نلانه و تا نیت
 مثل وایت نلانه رجلا و وایت نلانه امارات مثل
 قول **تینیک** **تینیک**
 نلانه احباب و حب علاقه و حب تلاق و حب
 هو القتل **تینیک** یعنی دوستی هر قسم دوستی است
 پس ضمی دوستی است که علاقه و رابطه است
 مثل دوستی پدر و فرزند و ضمی دیگر دوستی

۱۸۱۷

مهرانی و عطف است مثل و سق باران
 و رفقا و قسری دیگر و سق است که آن کشند
 شدن است مثل و سق عاشق با معشوق خود
 شاهد بر سر نلانی است که مؤنث آمده است ^{بسی}
 که قهرش مذکور است که احباب بوده و قول شاعر
ناله بشو لاینا بهیچنما = نفس الغمی و ابی اسحق
 یعنی سه جز است که مؤنث میشود بنا به سبب آنها
 یکی آفتاب و وقت ظهر یکی ابواصفی بگو ماه مختصر
 شاهد بر سر نلانی است که مؤنث آمده چونکه پیش
 مذکور است که اشیا محذوف باشد و قول شاعر
ناله کلین قلت جدا فخری الله و ابی ندم
 یعنی آن زمان سه نفر بودند و همه ایشان را کشتم از
 روی خشم پس باری نکند خداوند چهارم از
 ایشان را که باقی است نزد من و خداوند است ^{هنا}
 بر سر نلانی است که مذکور آمده است چونکه قهرش
 مؤنث است که نسو محذوف باشد پس محالفت
 کرده است عدد قهر قهرش را که نسو است

۱۸۳۲

و فی

و فی الامتین قبلها و کذا بعدا هو القیاس حرف
 و در و نای اول هشتا و در و نای آخر هشتا
 آن چیزیکه قیاس است جاری میشود یعنی باقی
 مذکور مذکور میاید و با غیر مؤنث مؤنث میاید
 مثل رایت شایون و جلین و رایت انشین امراتین
 و جاننی اشاعر و جلای و جاننی اشاعر امراة
کل تلك الثمان فی التركيب ما خلا العشر ضمه استغفار
 یعنی جمیع این هشتا در مرکب شدن سوای ده تا
 که یکی از آن هشتا است که هفتا و دیگر باشد
 در آن چیزی است که استظهار یافت یعنی با غیر
 مؤنث و با غیر مؤنث مذکور مثل رایت نلانی عشر
 و جلای و رایت نلانی عشر امراة و رایت نلانی عشر
 و جلای و رایت نلانی عشر امراة و در فی العشر عکس
 ما معر فی سوی کلها السواء نری یعنی و بدان
 در عشر عکس آن چیزیت که را او مرکب شده است
 یعنی با آن مرکب عشر مخالفت میکند در نلانی و نلانی
 و با آن تمیز موافقت میکند در نلانی و نلانی مثل

۱۸۳۹

رایت ثلاثه عشر حالا شاهد برسد عشر است
 که مخالفت کرده است ثالثه را که با او مرکب شده
 در تائید و موافقت کرده است نیز را که سه حالا
 باشد در تائید و رایت ثلث عشره امرا شاهد بر
 عشره است که مخالفت کرده است ثلث را که با او
 شده در تائید و موافقت کرده است امره که نیز است
 در تائید و در سوای آنها که مذکور شد مساوات
 می یابیم تو یعنی با موقت و موقت و یا مذکور مذکور مثل
 جانی و عشرون رجلا با ثلثون و كذلك الباقی و اذا
 سمعت العوام السماعیه فاستمع السمع القیاسیه
 الاذنی منها الفعل غیر ما ذکر یعنی و در و میگویند
 عوام مل بها غیر از پیش هفت عوام قیاسیه
 اولان هفت عوام قیاسیه فعل غیر ما ذکر است
 یعنی فعلی که این صفت دارد که غیر از ان فعلی است
 که ما ذکر کردیم یعنی آن چهار فعل که مذکور شد که یک
 افعال ناقصه بود و دیگری افعال مقاربه بود سیم
 افعال ملح و دم بود چهارم افعال قلوب و این که

ه ع ۱۰

حو

حال ذکر و میشود حواء معلوم باشد یعنی فاعل
 او منصرف شده مثل ضرب زید حروا یعنی زید
 حروا که شاهد بر ضرب است که معلوم است
 بعین اینکه فاعلش معلوم است که زید باشد و با
 این فعل مجهول است یعنی معلوم نیست فاعلش
 مثل ضرب حروا یعنی زده شد حروا که شاهد بر ضرب
 که مجهول است بعین اینکه فاعلش که زید حروا باشد
 معلوم نیست و قاعده فعل مجهول این است که او
 مضموم باشد و یکطرف با خبر مانده مکسور گردد و مثل
 اینکه ضرب که فعل افعی است و مبنی است بر فتح ثانی
 اولش را مضموم میکنند که ضا باشد و یکطرف با خبر
 مانده را مکسور میکنند که را باشد و هم چنین است
 حکم در مضارع مکرر چهار را یکبار وجود اینکه
 معلوم هستند اولشان مضموم است و یکطرف مانده
 حرف آخرشان مکسور است پس هر وقت که مجهول
 اینها را مجهول بنا کنند تا قبل حرف آخرشان از مفتوح
 میکنند و آن چهار را با این است با افعال فعل اکرم

۱۰۸۳

بگویم دیگر باب تفعیل مثل صرف بصری دیگر باب
 مفاعله مثل ضارب يضارب چه لازم باب فاعله مثل
 در جرح بد جرح که این چهار باب و فاعله میان مفعول
 و مجهول بخت داده اند ماقبل آخر است در مجهول
 کسر و دادن ماقبل آخر است خبر معلوم کردن ماقبل
 حرف آخر این چهار باب مذکور است و این فعل
 معلوم خواه لازم بوده باشد و خواه متعدی و
 لازم این است که فعل از فاعل صادر بشود و مفعول
 برسد و معنی متعدی اینست که فعل از فاعل صادر
 شود و مفعول برسد اما فاعل لازم مثل قال زيد
 یعنی گفتن زيد که قال فعل ماضی است و زيد فاعله
 و فعل که گفتن باشد از فاعله صادر شده لکن
 مفعول بر نرسیده و اما فعل متعدی مثل ضرب زيد
 مرفوع یعنی زد زيد مرفوع را که ضرب فعل ماضی است
 و زيد فاعل او است و مرفوع مفعول بر است از
 برای ضرب و فعل که زدند باشد از فاعله صادر
 شده است و مفعول بر که مرفوع باشد رسیده است

دیگر فرق میان فعل لازم و متعدی اینست که
 فعل لازم مفعول به ندارد باقی مفاعله را دارد
 که مفعول مطلق و مفعول له و مع و غیره و فعل
 متعدی این مفاعله را ندارد با مفعول بر این
 فعل متعدی رفع میدهد اسم کس را که قائم است
 این فعل با و یعنی با تکیس بنا بر فاعلیت و نصب
 اسم کسی را که واقع میشود این فعل بر او بنا بر مفعول
 مثل ضرب زيد مرفوع را فعل لازم مثل فعل متعدی
 در حکم اول یعنی رفع میدهد اسم کسی را که این
 فعل قائم است و موجود است با و جهت اینکه
 فعل لازم واقع نمیشود چیزی که مفعول بر
 مثل قام مرفوع یعنی ایستاد مرفوع شاهد بر سر قائم است
 که رفع داده است اسم کس را که موجود است این
 با و که مرفوع باشد به جهت اینکه مرفوع نباشد فعل
 نیست و فاعل بر دو قسم است یا ظاهر است یا
 و تحقیق که ظاهر شدن در مثال مذکور گذریان
 عمر بوده باشد و یا فاعل ضمیر است و ضمیر هم که با

با ظاهر است و یا مستتر است یعنی ظاهر نیست در کلام
 و ضمیر هم که مستتر شد یا واجب است استناد
 ضمیر و یا واجب نیست اما اینجا نیز واجب است در فعل
 چهار جا است یکی در صیغه مضارع مذکر مخاطب از
 فعل امر حاضر دیگر در صیغه مضارع مذکر مخاطب است
 از فعل مضارع و و تائی دیگر متکلم و حده و متکلم
 مع الغیر است از فعل مضارع که است نصرب باشد
 که مضارع مخاطب مذکر است از فعل مضارع که است در او
 واجب الاستتار است و نا نا ضرب باشد که متکلم
 و حده است از فعل مضارع نا نا در او واجب الاستتار
 و مخن نصرب باشد که متکلم مع الغیر است از فعل
 مضارع و مخن در او مستتر است و واجب است استناد
 او را ما و جوب است استناد ضمیر در غیر فعل آن هم نیز
 در سه موضع است یکی در فعل نصرب مثل ما احسن
 زیلا یعنی چه چیز بگو کرده است آن چیز زیلا که
 هو در آن مستتر است بعنوان و جوب و بیکر استناد
 بعنوان و جوب در هذا و خلا و ليس ولا يكون

۱۹۳۲

که چون

که اینجا هو مستتر است که راجع به بعضی است
 که سیاق کلام و دلالت بر آن میکند سیم و جوب است
 ضمیر در همه افعالی است که از برای ما مخفی نیستند
 یعنی بعضای مضارع و امر باشند پس اگر آن اسم
 فعل بجای هر صیغه مضارع و امر آمده باشد همان
 ضمیر ضمیر در او مستتر است و هم چنین فعل امر و
 نا نا است استناد ضمیر در غیر اینها مثل هو ضرب
 و نصرب و مخن نصرب و نصرب و مضارع و مخن نا نا
 اسم ظاهر است مثل ضرب نا نا و نا نا مضارع است
 لکن نا نا بد ضمیر ظاهر باشد مستتر جابز نیست
 مثل ضرب و فعل هم که مخفی میشود بسوی
 مضارع و این بسیار است و نا نا مخفی مخفی
 میشود بسوی دو مضارع که نا نا این دو مضارع
 عین اولی است با غیر اولی است و مخفی که کثرت
 در افعال فلوب اما آنکه نا نا مضارع عین اولی
 مثل حلت زیلا فاضلا که فاضلا که مضارع نا نا
 آن برای علت عین مضارع اولی است که زیلا باشد

۱۹۳۹

از برای صلیت و بعضی از آن منصوبات اسمی است
 که کرده میشود فعل بعثت و مثل منبر تا دم بجا بقعه
 زدم او را بسبب طاعن شدن از برای او ادب شایسته
 برسد تا و بیایا است که مفعول داشت از برای
 مزیت و فعلت من الحرب جینا یعنی انتم از جنات
 بعثت پس از جنات شاهد برسد جینا است که مفعول
 له است از برای فعلت و در مثال یکی از برای
 بود که تحصیل نبود که بر تهر نادر بود که زدم او را
 بعثت بنک تحصیل ادب بکند و یکی از برای بنک شاهد
 شده بود و بعثت او کرده شد فعل که فعلت من الحرب
 جینا که دشمنان از جنات بجهت من می بود که حاصل
 بود و از این جهت کرده شد فعل که دشمنان از جنات
 باشد و بعضی از آن منصوبات اسمی است که از آن اسم
 فاعل است آن فعل را در معنی و رفع میکند ایهام را
 از ذات مقدر مثل اشتعل الرأس شیباً یعنی اشتعل
 سر از حیث موقدان یعنی سفید شد موی سرین
 شاهد برسد شیباً است که رفع کرده ایهام را از آن

مقدری

مقدری که شعر بوده باشد و در معنی فاعل است
 از برای اشتعل ای اشتعل شیب الرأس و طاب
 نقیضاً یعنی خوب است زیرا از حیث نفس شاهد
 برسد نفس است که فاعل است در معنی و رفع
 کرده است ایهام را از ذات مقدر بکند نفس را باشد
 ای طاب نفس زید و هم چنین طاب زید با و یوسف
 و ذاری علما و آن منصوب که رفع میکند ایهام را از ذات
 مذکور پس او معمولی است از فعل حوان قیاسیت
 که زود است که میاید ازنا الله تعالی و هر دو اینها یعنی
 آن منصوب که رفع میکند ایهام را از ذات مذکور و از
 ذات مقدر تا میاید شده است قیاس و این نیز عیاً
 میگویند و بعضی از آن منصوبات اسمی است که میان
 میکند هیئت و چگونگی فاعل را نزد صدور فعل
 از فاعل یعنی و خنک که فعل از فاعل صادر میشود پس
 هیئت داشت و هم چنین بیان میکند هیئت و چگونگی
 مفعول را و وقت واقع شدن فعل را و تا میاید
 شده است این قسم منصوب حال مثل جئت را کجا

۲۰۱

اندم در حالتیکه سوار بودم که اینها حال که را کجا
 بوده باشد میان میکند هیئت فاعل که نا^{حیث}
 بوده باشد و اینها را که میکند یعنی دیدم او را^{اینکه}
 سوار بود که در اینجا را که که حال بوده باشد میان
 میکند هیئت و چگونه مفعول بود که های در
 را بنها بوده باشد و مراد از این یعنی دیدم او را
 در حالتیکه من وای سوار بودم که در اینجا حال که
 باشد میان میکند هیئت و چگونه فاعل و مفعول
 وقت صادر شدن فعل از فاعل و واقع شدن فعل
 بر مفعول به و کما هو حذف میشود عامل حال یعنی
 و جوب مثل زید ابون خطوفه یعنی زید پدر تو است
 محقق میدانم در حالتیکه مرغان است که در اینجا^{کجا}
 که خطوفه بوده باشد عامل و حذف شده است
 بعنوان و جوبی و زید ابون حذف خطوفه و بعد از
 فضا علی یعنی بر شاخه ای از درختی پس بری و لا تکر
 در اینجا حال که فضا علی بوده باشد حذف شده
 ۴۶۳۲ عامل و بعنوان و جوب ای پدر زیدم فاذ هی علی

و بعضی

و بعضی از آن منصوبات است که جهت نصب
 کردن حرف جر بوده است از او مثل جافق و بعضی
 مراد از جافق الی و صارت النجاج فی الرمل یعنی
 آمد مرا و کردیدند همیشه مادر پدر که اینجا مراد^{است}
 و جهت نصب و کردن حرف جر است از او که فی الرمل
 و اما مفعول معروض مستثنی نیستند از معولات
 این افعال هم چنانکه گذشت و اما فعل مجهول پس
 بنا کرده میشود از فعل معلوم بر تغییر صیغه و حذف
 میشود فاعل و میبایستند مفعول دیگر مقام او و رفع
 داده میشود این معول بان فعل مجهول و نامیده شد
 این معول مجهول که نام برده نشده است فاعل
 و صلاحیت ندارد از برای تأیید جای فاعل بودن
 مفعول ناخدا از دو مفعول تأیید علت و نیز سبب از
 مفعول تأیید علت و مفعول و مفعول معلوم
 و تمیز از صلاحیت ندارد از برای تأیید جای فاعل
 و اما اینها که ذکر شد اگر یافت میشود مفعول
 معین میشود او یعنی تأیید جای فاعل و رفع

و مفعول اول از دو مفعول ثانی است از برای
 نایب جافا علی بودن بهرستان مفعول دوم
 والا یعنی و غیر اینها که ذکر شد پس جمیع مسائلی
 تا در مکه مفعول بر یافت نشود مثل ضرب بوم الجعتر
 اقام الامیر خبر باشد یا فی ظان یعنی زده شد زید
 روز جمعه پیش روی میرزدن شدید در خانه آن
 زید که در اینجا زید مفعول بر است بوم الجعتر ظرف
 زبان است امام الامیر ظرف مکان است خبر باشد
 مفعول مطلق است فی ظان جاد و مجرور است که
 اگر یافت نشود مفعول بر جمیع اینها مساوی هستند
 از برای نایب جای فاعل بودن **تنبیه** بعضی اگاه
 ساختن است و گاهی حذف میشود فعل یا عنوان
 و جواب اما بعنوان جواز مثل تو که میگوئی زید از
 برای کسی که گفت است مرقم تو که میگوئی زید یعنی
 زید و اما بعنوان وجوب هم چنانکه حذف میشود
 فعل در باب حذف یعنی باقی که میزنند شخص
 عد ۲۰ باوان چیزی مثل یاک والا سد یعنی و کان منور

خبر

خودت را از سپاری بعد نفسک مطلق سد
 یا بعد الا سد من نفسک و یاک من الا سد
 ای بعد نفسک من الا سد و یاک من ان حد
 یعنی دور کن نفس خودت از یاک الا ختم خبر
 ای جد نفسک من حذف الا در باب و الطريق الطريق
 یعنی بر هر کس از این راه او اتق الطريق و هم چنانکه حذف
 میشود فعل در باب مفعول که حذف شده باشد
 فعل او و مضری در کلام داشته باشد مثل زید
 خبر خبر یعنی زید از زید من و الا ای ضربت زید
 پس حذف شد فعل این زید و تفسیر کرده شده است
 ضربت و هم چنانکه حذف میشود فعل در باب اختصاص
 یعنی یا بیکه مخصوص ساخته میشود کسی چیزی مثل
 عن العربی معنی الناس الضیف یعنی اختصاص
 داده شده ایم ما عربان که معنی ناسیم از برای
 همانان و اختصاص العرب و هم چنانکه حذف میشود فعل
 در باب ملحق و هم و هم مثل اهل الحد
 یعنی حمل مختلف است مراد از حد اقصای مکه

حذف که حذف باشد و اعنی اهل الجهد که حذف
 شده فعل که اعنی باشد از اهل الجهد که از اول و آخر
 و مررت برید الفاسق چون گذشتم برید که قصد
 میکنم فاسق است که حذف شده فعل که اعنی باشد
 از الفاسق که از برای ذم است و مررت برید که
 یعنی گذشتم برید که قصد میکنم فقیر است که حذف
 شده فعل که اعنی باشد و م جان که حذف میشود
 فعل که از برای اعزاء یعنی برادران دیگر ذم و غضب است
 بر بنوی مثل الغزال الغزال یعنی بز ن اهورا ای او
 الغزال نافی از آن هفت عوامل فیما سید مصدق
 و مصدر اصل مشتقات است و این مصدر عمل میکند
 عمل فعلش را یعنی فعلیکه مشتق شده است از این
 مصدر پس اگر فعل لازم باشد و مضب ندهد این مصدر
 م چنین است و اگر فعل متعدی باشد و مضب ندهد
 بنا بر مفعولیت این مصدر نیز چنین است و اگر فعل
 باشد یعنی فاعلش معلوم باشد این مصدر هم چنین
 و اگر فعل مجهول باشد یعنی معلوم نباشد فاعلش

برضی

این مصدر نیز چنین است مثل بلغنی قائم برید یعنی
 مرا ایستادن برید که در اینجا مصدر و عمل کرده است
 عمل فاعلش را که قائم باشد و لازم است و مضب ندهد
 بنا بر مفعولیت این مصدر هم چنین عمل کرده است
 و عاقل محض رفع دادن بقا طاعت مثل اعجبی
 ضرب برید عظمی یعنی عجب و در سر زدن برید
 که در اینجا مصدر عمل کرده است عمل فاعلش را که ضرب
 باشد و او متعدی است و مضب میدهد اسم
 بنا بر مفعولیت این مصدر هم مضب داده است و عمل
 بنا بر مفعولیت فاعلش و مفعول بر است و یا
 میگوید اعجبی ضرب برید و چون الجمعه نام آن
 ضرب شده پس آنکه بیاید که مضب داده بنا بر فاعلش
 مثل ضرب و معلوم است یعنی فاعلش معلوم
 که زید باشد و الله و ذم فاعلش یعنی از برای
 خداوند است خیر لیسب از حیثیت خداست
 که در اینجا مصدر که در باشد و مضب فاعلش
 و عمل کرده است عمل فعل لازم را و مجهول

مثل قول خداوند تبارک و تعالی و هم من بعد علیهم
 سیغلیون یعنی ایشان بعد از مغلوب شدن
 ایشان و در است غالب شدن ایشان و این تعبیر
 آن غلبه که در اینجا مصدر عمل کرده است فعل
 که مجهول است و عمل کردن مصدر یا لام ضمه است
 و کاف اضافه میشود مصدر بسوی فاعلش و باقی
 میماند مفعولش بر اعراب خودش یعنی مفعول و
 جروء میشود بنا بر اینکه مضاف الیه واقع شده است
 مثل العجفی ضربید و اگر اضافه شده است مصدر
 که ضربیده باشد بسوی فاعلش که ضربیده باشد
 و جروء شده است زیرا که اضافه مصدر بسوی او
 و باقی مانده است عسقلان بر اعرابش که ضربیده
 باشد و یکسری یعنی اضافه شدن مصدر بسوی
 مفعولش و باقی ماندن فاعل بر اعراب خودش که رفع
 بوده باشد مثل العجفی ضربید و جروء و بعد که اضافه
 شده است مصدر بسوی مفعولش و باقی مانده است
 فاعل بر اعراب خودش و کاف حذف میشود یکی از این

و فعلی

و مفعول و باقی میماند اندیکری بر اعراب خودش
 و با جروء بر اضافه و مقدم نمیشود مفعول بر مصدر
 و ضمیر نمیشود بلکه باید اسم ظاهر باشد و تابع
 این فاعل و مفعول در وقتیکه جروء شده باشد
 بگویند این دو با اضافه متابعت میکنند در لفظ و
 اما در لفظ جروء است و این تابع جروء است و اما
 در جمل با این مجزوءه علت و با مفعول پس
 اگر فاعل است در عمل رفع است و اگر مفعول است
 در عمل نصب است مثل عجیت من ضربید و بعد از آن
 یعنی ضربید که در آن وزن ضربید که این صفت دارد که
 ظاهر است که در اینجا حذف شده است یکی از
 دو مفعول مصدر و مفعول بوده باشد و فاعل
 جروء است با اضافه و از این صفت است جایز است
 که جبر خوانیم بنا بر اینکه متابعت کرده است صفت لفظ
 موضوع را که جروء است با اضافه و جایز است
 مفعول خوانیم بنا بر اینکه صفت موافقت کرده است
 موضوع را محلا که مفعول بر فاعلیت باشد و ۱۳۹

اَكْلَ الْخَمْرِ وَاللَّحْمِ **بَعِي** واز خوردن نان و گوشتی
 که در اینجا حذف شده بکنان دو معول که بی عمل
 و معول هم مجزئ است باضافه مصدر بی عمل و
 واللحم صفة للخبز است و جایز است که اللحم مجزئ
 بحق اینم بنا بر اینکه صفة متابعه است کرده است موصوف
 در لفظ و جایز است موصوب بحق اینم بنا بر اینکه صفت
 متابعه کرده است موصوف را در محل که نصب
 بمفعولیه و در قیاسه اضافه میشود مصدر بی عمل
 یکی از این دو معول بی صفت متابعه میکند
 موصوف را در لفظ پس بگوید محبت من الغریب
 زید العالم عمر و الطریف **بَعِي** عجب کردم از زید
 زید که این صفت دارد عالم است عمر و زید که این صفت
 دارد طریف است که در اینجا العالم و الطریف موصوف
 کرده اند لفظ موصوف را که زید و عمر بوده باشند
 در رفع و نصب و زید را که قیاسه صفت متابعه است بکن
 موصوف را در محل جهت این بود که اگر مجزئ بود
 در لفظ و بی عمل بود مرفوع بود در محل و اگر معول بود

۲۱۴

مجرور

مجرور بود در محل **قَدَامَتِ** **بَعِي** و از نمازی است
 اسمیکه دلالت میکند بر حدث و این اسم اگر مجزئ
 علم مثل خیار علم از برای خبره یا در اولش هم باشد
 مثل عجمه یا این اسم دال بر حدث بروزن مصدر
 مصدر ثلاثی باشد مثل اغتسل غسل **بَعِي** غسل
 غسل کردنی و توشوه و ضوء **بَعِي** وضو وضو شد
 وضو ساختن پس اینها اسم مصدر هستند و غیر این
 مصدر است مثل ضرب و اکرام و غیر این مصاد
سَمِعَ از شنیدن هفت عمل قیاسیه اسم بی عمل است
 و این اسم بی عمل میکند عمل فعل مضارع معلوم
 بشود یا اینکه بعضی حال و استقبال باشد و معبد
 بر مبتدأ باشد که این اسم فاعل خبر می باشد یا اول
 الف و لام موصول باشد یا که معتدل موصوفی باشد
 که این اسم بی عمل صفة او واقع شده باشد یا بود
 اسم بی عمل حال یا اولش حرف باشد یا حرفی باشد
 که این اسم بی عمل مادی واقع شدن باشد یا بالغا
 جبالا **بَعِي** اول و طلوع کنند و گوید که این اسم بی عمل

۲۱۵

معتدل بر نداء است و اسم فاعل نداء است و طافتم
 زید که اینجا اسم فاعل معتدل بر نداء است که ما یومده باشد
 و ضارب زید خاوه را کافرسه یعنی یا زید زید
 زید برادرش را در حالیکه سوار شوند است
 اکسبش را که اینجا اسم فاعل که ضارب باشد معتدل
 بر استغلام که در حق معتدل است و هم چون را کافرا
 فاعل است و حال فاعل شده است و جان فاعل
 ضارب یون غلامه یعنی مد را در بی که با صفت است
 که زنده بود پدرش را غلامه شد که اینجا اسم فاعل
 معتدل بر یوسف است که در حال باشد و این اسم فاعل
 صفرا و است و جان فاعل ضارب یون بکول که این
 اسم فاعل معتدل است الف و لام موصول و این اسم
 فاعل صلا و است و زید ضارب غلامه و یوم الحجه
 که اینجا اسم فاعل معتدل است بر مبتداء که زید باشد
 و اسم فاعل خبر است و آن بوده باشد اسم فاعل
 با الف و لام تعریف عمل میکند معنی خواهی بود
 باشد یا نباشد و تثنیه جمع این اسم فاعل ضارب است

۲۲۶

مکتب

در حکم و هم چون است صیغه مبالغه که دلالت
 بر بسیار می کند یعنی مثل اسم فاعل است در حکم
 مثل جان فاعل ضارب غلامه یعنی مد را در بی که
 بسیار زنده بود پسرش را که اینجا صیغه مبالغه
 که ضارب بوده باشد معتدل است بر یوسف که در حال
 باشد و این ضارب صفرا است از برای او هم چون
 سایر مانند ملکون که از برای اسم فاعل زده شدن
 برای صیغه مبالغه زده میشود با حکم و اضافه میشود
 اسم فاعل یوسف فاعلش و تابع این معول اسم فاعل
 مثل تابع معول مصدر است مثل زید ضارب و یوسف
 که اینجا اسم فاعل که ضارب بوده اضافه شده است
 یوسف مفعولش و مفعول بسبب اضافه جری و شده است
 و در حال منصوب است پس تابع این جری و میشود
 بنا بر اینکه متابعت لفظ را کرده باشد مثل جری و منصوب
 میشود بنا بر اینکه متابعت محل را کرده باشد **مبالغه**
 از آن جهت هوامل قیاس است اسم مفعول است
 و این اسم مفعول عمل میکند عمل فعلی معول را باشد

۲۲۷

اسم فی عمل مثل مضروب زید بوم الخیر امام الکبیر
 ضربا شدیداً فی ذات یحیی یا زده شد زید و ز
 جمع بیشتر و ص و زدن شدید در خانه اش
 که اینجا اسم مفعول معتدل است یعنی نام است و لغوی
 میاف تا به معنی حوض بر آنجا است که اینجا اسم مفعول
 معتدل است و است که حوض باشد و کذا سایر کلمات
 و اضافه میشود اسم مفعول بسوی نایب جاف و عیش
 مثل زید مضروب بیه که اضافه شده است اسم
 مفعول بسوی نایب فی عمل که بیه باشد و اگر
 نصب میدی او را یعنی میگوئی یا به در حالیکه نایب
 کتله او را مفعول و فاعل را مستقر میکند در او
 بعد از این نایب سه وجه ظاهر است یکی رفع بنا
 بر اینکه نایب جاف فی عمل باشد یکی جر یا بر اینکه مفعول
 باشد یکی نصب بنا بر تشبیه او بر مفعول و هم چون
 اسم فاعل لازم مثل فاعل بنا بر اعتدال که لازم میگویند
 او را مثل زید فاعل یا فاعل یا فاعل یا فاعل یا فاعل
 که آن هفت عطفی قیاسیه صفتیه یا اسم فاعل

۲۲۳۲

کلی

که این صفت دارد که مشتق است از فعل که دلالت میکند
 مرکب است که این موجود است بسبب کس و این
 صفت دارد که دلالت میکند بر انصاف آن کسیکه
 این صفت مشبهه موجود بسبب او بر معانی یقین
 نه بر معانی حدود که این صفت در این شخص
 همیشه ثابت است مثل حسن زید که همیشه در او ثابت
 و ماندن زید همیشه نیست بلکه یکبار زدن حاشا
 میشود از او یکبار میشود و عمل میکند عمل
 فعلی مثل زید حسن وجهه یعنی نیکو است
 روی او و زید طیب یا یعنی زید نیکو است
 پدرش و از جمله حواله قیاسیه اسمی است
 که دلالت میکند بر زیادتی صفتی که در کجاست
 بر کس و یکبار مثل ما را بیشتر جلا احسن فی عینه
 الکحل منرفی عین زید یعنی ندیدم کسول که
 بهتر باشد در چشم او سره از آن سره در چشم
 زید یعنی ندیدم کسول سره چشم او بهتر باشد
 از سره چشم زید شاهد بر سر اسم تفضیل است

۲۲۳۱

که احسن بوده باشد که دلالت کرده است بر تری
صفی که سر کشیدن باشد و کسی که وید باشد
بر کسی که چیل باشد که این نزد خویش است
در چشم او از چشم رجل و هذا بسیار لطیف منه
ربما یعنی این بصر بهتر است در حالتیکه بصر است
حقا یعنی هنوز خرافانند بهتر است **شعر** ازان

هفت حوال قیاسه اسمی است که اضافه بشود
بسوی اسمی دیگر و این هر اسمی است که نسبت داده
بشود بسوی چیزی و جریده او را یا بنفدرین
یا بنفدری یا بنفدری لام و نامیده شده است این
مضاف الیه یعنی اضافه شده بسوی او مثل هذا غلام
یعنی این پسوان برای زیبا است و این بدو تمام
ضمره یعنی انکشتی که از جنس نقره است و این
فضه و ضرب النعم یعنی زین در فدا و فی بوم
پس و فیکه مضاف الیه جمل مضاف باشد بنفدر
نسبت و در فیکه مضاف الیه ظرف برای مضاف
باشد بنفدر فی است و در فیکه هیچ کلام از آنها

۲۲۴

بنفدر

از آنها تا شد بنفدری لام است چنانکه در انش
و کما فی فصل واقع میشود میان مضاف و مضاف
مثل قول شاعر

و خبر افتما فضا العنبر فی لاجور سری و
شعر یعنی و خبرهای بلند شده ابل پس شایند
خبرهای را و در جاه هلاکت رفت و در یافت کن
و فهمید که اینجا میان مضاف و مضاف الیه که این
و حور باشد لای زانده فاعله شده است و هذا
غلام و الله نید یعنی و این پسوان بخدا که این
که اینجا بین میان مضاف که زین بوده باشد و الله
فاعله شده است **هفت** ازان هفت فاعله است
هر اسم بهی است که تحقیق که تمام شده باشد
یکی از چهار چیز که آن توفین و توفین نشین و توفین
جمع و اضافه است و این اسم نصب میدهد ش
نکن را و نامیده شده است این مضمون بهی مثل
عندک غل زینا یعنی غل زینت بیشتر است که
اینجا غل که اسمی است بهم و تمام شده است یک

۲۲۳



و قائم خبر است از برای زید
 بجهت اسناد او لیستی زید
 خالی بودن از این نام و عوالم
 لفظیه و مثل قائم الزیدان و
 قائم الزیدان بر قائم در این
 مثالها مبنی است و زیدان
 فاعل است از برای قائم و
 مستخرج است و عامل از خالی
 بودن از این مبنی است از خالی
 لفظیه بجهت اسناد لیستی
 زیدان و قصد می کنیم
 بخواهیم لفظیه در اینجا عامل
 که نبوده باشد در داخل باشد
 مثل هذا محض است و محض
 یعنی از کتاب می کند تا این
 با که داخل خبر زیدان است
 اخذ را و بدین وجه محض
 محض اند و لیکن محض این
 صحت خبری که کافی است
 خالی خبری که کافی است
 او را خبری که کافی است
 که خبری که کافی است
 که خبری که کافی است

اسم است از عوالم لفظیه از برای اسناد بجهت
 که خبری که کافی است
 که خبری که کافی است
 که خبری که کافی است
 که خبری که کافی است
 که خبری که کافی است

از جمله چیز که تفویض بوده و نصب داده است
 نکره را که زیدتا باشد و نامیده شده است این
 تفویض و عندی متوان سمنا یعنی در من است
 در من و عن که اینجا تمام شده است بنون
 تثنیه و عندی محشود درها یعنی زیدان است
 بیست در هم که تمام شده است بنون شبیه
 ملو عسلا یعنی در من است بلفظ بر از عسل
 که اینجا با صافه تمام شده است و تحقیق که شمرده
 شده است سیم آنرا بر چهار قسم که عشرون و اب
 باشد از عوالم سماجیات **تثنی** یعنی از برای
 این محض تمام کردن است و ان ایست که عامل یا
 و تحقیق که گذشت و یا معنوی است و ان و
 بکافی این است که رفع میدهد فعل ضارع را از این
 خالی بودن فعل ضارع است از عامل ناصب نام
 مثل ضرب نفران و بکافی این است که رفع میدهد
 مبداء و خبر را و این مرفوع شدن خالی بودن
 اسم است از عوالم لفظیه از برای اسناد بجهت
 که خبری که کافی است
 که خبری که کافی است
 که خبری که کافی است
 که خبری که کافی است
 که خبری که کافی است

که خبری که کافی است
 که خبری که کافی است
 که خبری که کافی است
 که خبری که کافی است
 که خبری که کافی است
 که خبری که کافی است

अन्तिमा
३१/५

قوله
منه
فان دادم و انك
هرگز بدست نالم از نه

Handwritten text in Persian script, likely a signature or title, located in the upper right quadrant of the page.

